



جامع الأنوار ومجمع الأسرار

(ترجمة مشكاة الأنوار)

مؤلف:

سيد نورالدين شاه نعمت الله ولي

(٧١٧٥-١١٧٤ هـ ق. ٥)



تقيق:

هادي قابل



مقدمه تحقیق

رساله «جامع الأنوار و مجمع الأسرار» ترجمه‌ای از رساله «مشکاة الأنوار» ابوحامد غزالی است. مشکاة الأنوار تفسیری عرفانی از آیه شریفه نور است. در این تفسیر ابوحامد غزالی کوشش کرده تا با نگاهی عرفانی مراتب نور را بیان کند. او به بیانی شیوا از افق نگاه عرفانمبدأ نور را که حضرت حق - جل و علا - است، و نور مطلق است، شناسانده است. بر همین منوال حجاب‌هایی را که سبب عدم معرفت به نور مطلق و مبدأ نور می‌گردد، براساس مراتب و طبقات انسان‌ها بیان می‌کند. در این رساله انسان کامل که روح قدسی نبوی است و درآیة نور به «مشکات» تعبیر شده، مظهر تام و تمام نور مطلق الهی معرفی گردیده است. شاه نعمت الله ولی که خود یکی از اقطاب عرفا می‌باشد، ترجمه‌اش از رساله «مشکاة الأنوار» غزالی را به «جامع الأنوار و مجمع الأسرار» نام‌گذاری کرده تا نشانگر بیان اسراری از ناگفته‌های عرفا در تفسیر آیه شریفه نور باشد. علاوه بر آن، با قریحه سرشار خدادادیش ترجمه‌اش را به اشعار نغز عرفانی آراسته و تفسیری لطیف ارایه نموده است. دلیل ما بر این که این ترجمه از شاه نعمت الله ولی است، علاوه بر ثبت آن در کتابخانه ملک به نام این عارف بزرگ؛ در متن رساله هم در ضمن شعری نام خود را در صفحه ۳۰ چنین بیان کرده است:

بی حرف و رقم به لطف آن شاه بنوشت مثال نعمت الله
بدون شک فهم این تفسیر از آیه شریفه نور، آن‌گاه میسور است که خواننده با عرفان و اصطلاحات عرفانی آشنایی داشته باشد.

این ترجمه که کپی رساله خطی آن از کتابخانه ملک به شماره ۴۲۶۲ در مجموعه‌ای از تألیفات شاه نعمت الله ولی از ورق ۴۴ تا ۶۶ می‌باشد، و تفسیر آیه نور به قلم خود مؤلف به نام رساله نوریه نیز در همین مجموعه از ورق ۷۵ تا ۸۳ می‌باشد، دریافت شده است؛ به



خط کاتبی به نام کوچک «ابوالقاسم» و با ثبت تاریخ سنه ۴۵ هجری قمری می باشد. البته معلوم نیست مقصود کاتب محترم کدام چهل و پنج است؟ زیرا وفات شاه نعمت الله ولی در سنه ۸۳۲ و یا ۸۳۴ قمری اتفاق افتاده است، بنا بر این باید این کتابت در سال ۸۴۵ قمری و یا پس از آن نوشته شده باشد.

ضمناً کاتب محترم در کتابت غلط‌های فاحشی داشت که با تطبیق با متن عربی «مشکاة الأنوار» غزالی، آن‌ها را در متن ویراستاری شده اصلاح نمودم. همچنین برای سهولت در فهم ناگزیر به افزودن افعالی در پایان جملات شدم که در داخل کروشه [...] قرار داده‌ام. البته کوشش شد که این تصرف به حداقل ممکن برسد.

در این جا مناسب می دانم که مختصری از زندگی نامه شاه نعمت الله ولی را به اطلاع خوانندگان عزیز برسانم.

زندگی نامه

مؤلف: شاه نعمت الله ولی

شاه نعمت الله ولی؛ نام کاملش سید نورالدین نعمت الله بن محمد بن کمال الدین یحیی کوه بنانی کرمانی، معروف به سید نورالدین، شاه نعمت الله ولی ماهانی کرمانی است. وی از شاعران شهیر ایران و عارفی بزرگ بود.

شاه نعمت الله ولی از اقطاب و عرفای سده هشتم و نهم هجری است. او طریقتی جدید در تصوف ایجاد کرد و پیروان سایر طریقت‌ها را نیز تحت تأثیر خود قرار داد. وی از جمله شعرای تصوف ایران و قطب دراویش نعمت الهی است. در طریقه تصوف مؤسس سلسله مشهور نعمت الهی است، و در راه طریقت و سیر و سلوک مقامی بلند داشته است.

تولد و مرگ

شاه نعمت الله ولی به سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ هجری قمری متولد و در سال ۸۳۲ یا ۸۳۴ قمری در ماهان کرمان وفات یافت. او فرزند «میر عبدالله ولی» از بزرگان عرب بوده است. نسبت او با نوزده نسل به رسول گرامی اسلام ﷺ می رسد. ولادت او را برخی در شهر حلب عنوان کرده‌اند و عده‌ای از مورخین نیز ایشان را متولد کوه بنان در کرمان می دانند.

امیر خلیل الله نوه او تولد جد خود را روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الأول ۷۳۱ قمری

دانسته است . اسدالدین نصرالله تولّد او را پنج شنبه بیست و دوم رجب ۷۳۰ قمری در قصبه کوه بنان کرمان ذکر کرده است .

بر اساس برخی منابع دیگر سید نورالدین نعمت الله کرمانی ، مشهور به شاه نعمت الله ولی ، در سال ۷۳۱ قمری از پدری عرب به نام میر عبدالله و مادری ایرانی در حلب به دنیا آمده است . مدت زندگانی شاه نعمت الله ولی ۱۰۴ سال ذکر شده است و خود او تا ۹۷ سالگی خود را بیان داشته است .

نود و هفت سال عمر خوشی بنده را دادحی پاینده



ورود به تصوّف

او در ۵ سالگی با تصوّف و عرفان آشنا شد . پدرش میر عبدالله ، او را به مجالس صوفیه می برد . شهر حلب در آن زمان مرکز مکتب وحدت وجودی ابن عربی بود . شاه نعمت الله از این فرصت استفاده کرده و در حلب در خدمت محی الدین بن عربی قرار گرفت و از مکتب و عرفان او بهره برد .

شاه نعمت الله برای پیشرفت و فراگیری بیشتر علوم دینی به شیراز سفر کرد . شهر شیراز در آن زمان از مراکز اصلی دروس فقه و مذاهب سنّی بود . شاه نعمت الله برای یافتن مرشد و مراد خود به این سو و آن سو و در خدمت شیوخ و مشایخ زیادی قدم برداشت .

شاه نعمت الله علوم مقدّماتی را نزد شیخ رکن الدین شیرازی تحصیل کرده ، علم بلاغت را خدمت شیخ شمس الدین مکی ، حکمت را نزد سید جلال الدین خوارزمی ، اصول و فقه را نزد قاضی عضدالدین ایجی آموخت . چون علوم ظاهری طبع او را قانع نمی کرد ، سال ها به ریاضت و تصفیه و تزکیه باطن مشغول گردید .

او در پی مراد به سیر و سفر پرداخت ، تا عاقبت به مکه مشرف شد و از دست شیخ عبدالله یافعی ، یکی از عرفای عصر خویش ، خرقه پوشید و به مراد خویش نایل آمد و دست ارادت بدو داد . چنانکه در اشعار خود از او یاد کرده است :

شیخ ما در حرم مرج	قطب وقت و یگانه عالم
ز دمش مرده می شلدی زنده	نفسش همچو عیسی مریم
نعمت الله مرید حضرت اوست	شیخ عبدالله است او فافهم



شاه نعمت الله، به سیر و سفر در ممالک مصر و حجاز و ترکستان و ایران پرداخت و به نشر عرفان و تصوف همت گمارد. او بیست و چهار ساله بود که در مکه با شیخ عقیف الدین یافعی دیدار کرد. شیخ یافعی از عرفای بزرگ و با عظمت آن دوران به شمار می آمد. شیخ یافعی به سلسله های طریقت شاذلیه و قادریه متصل می شد. شاه نعمت الله هفت سال را با شیخ عارف سپری کرد و از او علوم و دانش های معنوی زیادی آموخت. شاه نعمت الله بعد از آن به مصر رفت و از آنجا به سوی ایران روی آورد. وی در بازگشت به ایران پس از ازدواج با نوه دختری میرحسینی هروی، به سوی کوه بنان کرمان عزیمت کرد و در آنجا به ریاضت طویل المدتی پرداخت که مکان مورد نظر بنام تخت امیر معروف است. در طول این مدت، افراد بسیاری در نزد او به تحصیل علوم و معارف صوفیه پرداختند و از محضر ایشان کسب فیض نمودند. سلسله نعمت الهی، منسوب به شاه نعمت الله ولی از عرفای بزرگ ایران و اسلام است.^۱



۱. فنون الشعر الفارسی، دکتوره، أسعاد قنديل عبدالهادی، چاپ دوم، بیروت، دار الأندلس للنشر و التوزیع، ۱۹۸۱ میلادی. شاه نعمت الله ولی، دیوان، با مقدمه سعید نفیسی، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۴ خورشیدی. مجموعه مقالات درباره شاه سید نعمت الله ولی. شناخت عرفان و عارفان ایرانی، علی اصغر حلبی، انتشارات زوار، ۱۳۵۴ ش. میراث تصوف، لئونارد لویزن، ترجمه مجدالدین کیوانی، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش. زندگی و آثار شاه نعمت الله ولی کرمانی.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد جوادی که از خزانه جود، موجودات را در مراتب غیبت و شهود، نور وجود عامّ انعام فرمود. و جمال مطلق «إِنَّ اللّٰهَ جَمِیلٌ» در مرایای تعینات و مقیدات اعیان و اکوان، به محبّت «یحبّ الجمال»،^۱ به بصر «كنت بصره الَّذی یبصر به»^۲ نمود. و ساز و نواز «كنت کنزاً مخفیاً» به ترنم «فأحببت أن أعرف» در مجمع «فخلقت الخلق»^۳ بنواخت. و صدای «إِنَّ اللّٰهَ خلق آدم علی صورته»^۴ در مجالی عالم انداخت. و مفیض انوار است و فاتح ابصار، و کاشف اسرار و رافع استار.

جوادی که بخشد به عالم وجود وجود همه دارد از نور جود و صلوات صلوات، شایسته در یتیمی است که در بیضا، صفت او است. و رابطه و جوب و امکان است، و واسطه ظهور و اظهار؛ نور الأنوار است و سید ابرار، و حبیب ملک جبار؛ بشیر غفار و نذیر قهار [است].

صد هزاران جان فدای آل و یاران رسول از دل و جان دوست دارم دوست داران رسول سالکان طریقت معرفت، و غواصان بحار حقیقت را اعلام می رود، که اسم الباطن مطلق، به فیض اقدس، اعنی به تجلی حبی ذاتی، هر عینی را از اعیان ثابت، در حضرت

۱. صحیح مسلم، ص ۹۱، ح ۱۳۱.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۵۲، ح ۷؛ فتح الباری، ج ۱۱، ص ۳۴۰۴۱، ح ۶۵۰۲؛ این حدیث را امام بخاری و أحمد بن حنبل و بیهقی هم نقل کرده اند.

۳. بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۸. شذرات المعارف، عارف حکیم آیت الله العظمی محمد علی شاه آبادی، با توضیح و تقریر: آیت الله نورالله شاه آبادی، انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران، ۱۳۸۶ ش، چاپ اول، شذره چهارم، ص ۱۳۶-۱۵۸؛ الفتوحات المکیة لاین عربی ص ۱۶۷/۳؛ لسان القدر بنسبیم السحر از عبدالکریم الجیلی ص ۳۴؛ الطبقات للشعرانی ص ۳۰۹.

۴. التوحید للصدوق، ص ۱۵۲. روی البخاری (۶۲۲۷) و مسلم (۲۸۴۱).



علمیه، استعدادی خاصه عطا داده [است]. و اعیان ثابتی که حقایق عالمند؛ صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه؛ و به مقتضای ﴿وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾ فیض مقدّس، دعاء مستعدّان مستجاب الدعوات را، اجابت می فرماید. و هر عینی را خلعی [=خلعتی] به لسان قابلیت طلبیده، می بخشاید.

آن جود جواد است و جودم بخشد این لطف کریم است کمالم بخشد
رجاء واثق که جرعه نوشان ما، که رندان سراپرده میخانه ذوقند، به تشریف شریف سعادت کبری، وصال ساقی باقی، مشرف گردند. و عروج به ذروه علیای خرابات، جمع وجود فرمایند. و با سرمستان وحدت ذات، شراب شربت «الحب کاساً بعد کاس»^۲ نوشند. و خلعت «تسرت عن دهري بظل جناحه»^۳ پوشند. و بصیرت را به نور حقیقت منور گردانند. و سریرت را از غبار اغیار مطهر سازند؛ تا انوار اسرار کلام الهیه، که مقرون است به تاویل آن ظواهر آیات متلوّه، و اخبار مرویه، مثل قوله - تعالی - ﴿اللّٰهُ نُورَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ﴾^۴ و معنای تمثیل آن نور به مشکات و زجاجه و مصباح و زیت و شجره معلوم گردانند. و حقیقت حدیث نبوی که فرموده «إِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ وَ ظِلْمَةٌ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْتَرَقَتْ سَبْحَاتِ وَجْهِهِ كُلِّ مَا أَدْرَكَ بَصَرَهُ»^۵ فهم فرمایند.

چشم دلشان به نور حق روشن باد یاران همیشه میل شان با من باد
و در این خلوت سرا بر زهاد بسته اند و به رندان گشاده.
ذوقی که دلم را است به وصلش حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل
نه هر سری مکشوف شود، توان گفت. و نه هر دری که در این بحر دست آید توان سفت.

۱. ابراهیم (۱۴): ۳۴.

۲. این جمله برگرفته از اشعار شعرای عرب است: «عجبت لمن يقول ذكرت ربّي وهل أنسى فأذكر مانسيت شربت الحب كاساً بعد كأس فلا نفذ الشراب ولا ارتويت أموت إذا ذكرتك ثم أحيا فكم عليك أحيا وكم أموت».

۳. برگرفته از اشعار عرب است: «تسرت من دهري بظل جناحه فعيني تری دهري وليس يراني فلو تسأل الأيام عني مادرت وأين مكاني ما عرفت مكاني».

۴. النور (۲۴): ۳۵.

۵. مرصاد العباد «نجم الدین رازی» ۱۷۱؛ رسایل ابن عربی، ص ۶۲؛ نفحات الأنس من حضرات القدس نورالدین عبدالرحمان جامی، به کوشش دکتر محمود عابدی (تهران: نشر اطلاعات، ج ۳: ۱۳۷۵)، صص ۵۷۸-۵۷۷؛ فصل سوم مشکوه الأنوار محمد غزالی، ترجمه ی برهان الدین حمدی، آذربایجان شرقی: نشر اداره ی کل آموزش و پرورش ۱۳۵۱ و قریب منه فی عوالمی اللثالی، ج ۴، ص ۱۰۶-۱۵۸؛ و بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۴۵، باب الحجب و الأستار و السراذقات، ح ۱۳.

بل «صدور الأحرار قبورا لأسرار»^۱

ألا إنَّ للرحمان سرا يسره
و سيد الاولين و الآخرين فرموده «إنَّ من العلم كهيئة المكنون لا يعلمها إلا يعلمها بالله
فإذا نطقوا به لم ينكره إلا أهل الغرة بالله»^۲.

با اهل غرور دم مزن از می ما
و به حکم «أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها»^۳ و به مقتضای «و أما السائل فلا تنهر»^۴
می به زندان ده به زاهد می مده
فمن منح الجهال علماً أضاعه
آمد به درت جان عزیز از سر یلری
به اشارت روح مطهر مقدس امام حجة الاسلام - قدس سره -، به عبارات مختصره و
تنوعات موجزه، ترجمه «مشكاة الأنوار»^۵ در فصول ثلاثه تحرير می رود. و بالله التوفيق .
نور حق حق است و از حق حق شنو
اسم نور حق بر غیر حق مجاز محض است .
ناظر نور نور منظور است
همه عالم منور از نور است

الفصل الأوّل

معنای نور به وضع اول نزد عوام، و به وضع ثانی نزد خواص، و به وضع ثالث نزد
خواص الخواص، بیان خواهیم کرد. تا دانسته شود درجات انوار مذکوره؛ و روشن گردد تو
را که در حقیقت، نور اعلی اقصابی حق است «وحده لا شریک له».
الوضع الأوّل العامی: نور اشارت است به ظهور؛ و ظهور امری است اضافی؛ ظاهر به
اضافه، و باطن به اضافه؛ و اضافه ظهور نور به سوی ادراکات تواند بود؛ و اقوی و اجلی؛ و

۱. از ضرب المثلها و حکمتهای عربی است .

۲. أبو عبد الرحمن السلمی در کتاب «الأربعین» خود که در باب تصوف است از قول ابوهیره این حدیث را نقل کرده است .
همچنین، عبد العظیم المنذری، در کتاب «الترغیب والترهیب»، ج ۱، ص ۵۸، به شماره ۱۴۱ چاپ دار الکتب العلمیة .

۳. النساء (۴): ۵۸ .

۴. الضحی (۹۳): ۱۰ .

۵. مشکات الأنوار لأبي حامد غزالي، في شرح أسرار الأنوار الإلهية، من الآيات المتلوحة من القرآن الكريم، مثل آية النور .





ادراک نزد عوامّ حواسّ است؛ و مرئیات به اضافه با حسّ بصری بر اقسام ثلاثه؛ یا نه او به او دیده شود، و نه غیر او به او؛ چون اجسام مظلّمه. یا او به او دیده شود، و غیر او به او دیده نشود؛ چون اجسام مضمیئه؛ مثل کواکب و جمره نار غیر مشتعله؛ یا او به او دیده شود؛ چون شمس و قمر و نیران مشتعله؛ و نور اسم این قسم سوم است.

صبحدم آفتاب کرد ظهور شده چشمان ز فیض او پر نور

و نور ظهور است از برای ادراک، [که] موقوف است بر نور و بر عین باصره؛ و نور در حقّ اعمیّ نه ظاهر است و نه مظهر؛ و روح باصره مدرک است؛ و به او ادراک مبصرات کرده می شود. و نور به وضع اول، نه رایی خود باشد و نه رایی غیر. پس اسم نور به نور باصره احقّ است که به نور مبصره.

ای نور دو چشم چشم من روشن کن
لطفی بکن و یک نظری با من کن
[الوضع الثانی، الخواصّ]: اما به وضع ثانی که وضع خواصّ است؛

نور آن است که غیر خود ببیند ترک و تاجیک و نیک و بد ببیند

اگر چه نور بصر اولی است به اسم النور از شمس و قمر؛ اما موسوم است به انواع نقصان؛ ظواهر اشیاء ببیند بدون بواطن؛ و قریب و بعید به افراط نتواند دید. و بعضی از محسوسات احسّ موجودات اند؛ أعنی الوان و اشکال مشاهده نماید، و کبیر و صغیر، و بعید و قریب، و ساکن و متحرک مطالعه نماید. و متحرک و ساکن و مرئیات حسّ، اجسام متناهیّه اند. این است نقایص عین ظاهر. اگر در اعیان عینی بینم که از نقایص مذکوره منزّه باشد،

نزد بینا به اسم نور اولی است کور اگر این ندید کور اولی است

و در قلب انسان عینان اند، که اعیان غیب و شهادت مشاهده می نمایند.

قلوب العارفين لها عيون تری ما لایرون الناظرونا

و این نور بصیرت را،

گاه عقلش خوانده اند که روح که نفس نفیس جوهر خوب و شریف است و نمی داند خسیس

«عباراتنا شتی و حسنک واحد». ^۱ ممیز است که عاقل را از مجنون و انسان را از بهیمه

تمیز می کند.

۱. ضرب المثلی است در قالب شعر «عباراتنا شتی و حسنک واحد» و کلّ إلى ذاک الجمال تشیر».

عقل خوانیم چون اولوا الأبصار
و گوئیم عقل اولی است به اسم نور از عین ظاهره .

عقل اعدا بود بر عاقل
ناقصی را نخوانمش کامل
و بصیرت از نقایص سبعة ، معلومه و منزّه است .

یک به یک معلوم گردانم تورا
بر تو می خوانم چومی خوانم تورا
الأول :

دیده با یار کهنه بنشیند
عقل هر دم ز تو گلی چیند
دیده خود را نمی تواند دید
عقل خود را و غیر خود بیند

و عقل عالم است ، که نفس او عاقل است . و عالم است به علم نفس خود . و عالم است
به علم او و به علم نفس او ، و هلمّ جراً ؛ و این خاصیت به آلت اجسام حاصل نشود .

شرح این از عاقل کامل طلب
فصلی از فضلش از آن فاضل طلب
الثانی : دیده که عین مبصرات قریب و بعیده به افراط ، قاصر است ؛ و در نظر عقل مجموع
مرئیات متساوی اند .

ظاهر و باطن و قریب و بعید
دیده عقل می تواند دید
عقل آنمودگی است منور از نور الله - تعالی - ، اگرچه به ذروه مساوات نرسد . اما آنمودج
از محاکاتی خالی نباشد .

سایه حضرت الهی او است
جام کتبی نماء شاهی او است
الثالث : عین ظاهره آن چه و رای حجاب است ادراک نتواند کرد . و عقل در عرش و کرسی
و ملاء اعلی و ملکوت انسی ، همچنان تصرف می نماید ، که در مملکت قریبه . بلکه هیچ
حقیقت از حقایق از او محجوب نماند .

گر نباشد سلسبیل وهم و خیال
عقل بیند همه در عین کمال
الرابع : عین ظاهر مدرک ظواهر مبصرات است .

سطح اعلی بیند این صورت پرست
معنی آن بیند کزین صورت به رست
و عقل سبب و علت و غایت و حکمت اشیاء استنباط فرماید ، و داند که هر شیء از
چه آفریده اند ، و که آفریده است .

تیز بین است عقل تا دانی
شاید از نور عالمش خوانی
الخامس : عقل را در مجموع موجودات مجال است . و اسرار باطنه نزد او ظاهر است . و





معانی خفیه، جلیه [است]. و عین جاسوسی از جواسیس وی است. و موکل بر اخس خزاین. و عقل حاکمیت نافذ الحکم [دارد].

حاکم است و بندگان دارد بسی
این چنین حاکم ندارد هر کسی
السادس: چشم بیننده صفات اجسام است، و عقل عالم است به علوم مفصله لایتناهی.
آفتاب است او و دیده چون سها
السابع: عین کبیر را صغیر ادراک کند، و آفتاب را که سیصد و شصت و چهار، چند
مجموع زمین است؛ ... در مقدار مجنی می بیند؛ و کواکب را در صور دنانیر منشوره بر
بساط ازرق؛ و عقل ادراک می کند، که هر کوکبی از کواکب، غیر قمر، اکبر است از مجموع
زمین، اضعافاً مضاعفة.

دیده بیند که ساکن است سیار
عقل دایم روانش می بیند
دیده چنین و لیکن عقل
هرچه هست آن چنانش می بیند
قال رسول الله ﷺ لجبرائیل علیه السلام:

أزالت الشمس؟ فقال لا، نعم؛ فقال النبي ﷺ كيف زال منذ، فقلت لا؟ إلى أن قلت نعم؟
قال قد تحركه مسيرة خمسمائة.^۲

و انواع غلط بصر بسیار است. و عقل از غلط منزّه [است]. و غلطی که در بعضی از عقل [ها] واقع است، منسوب است به تخیلات و اوهمات و اعتقادات. و عقل چون مجرد شود از غشاوه و هم و خیال، کتب خانه کونین را مجملأ و مفصلأ به ترتیب فرو خواند.

عقل است که این علم نکو می داند
برهان دارد تو را ز شک برهاند
یک حرف غلط نمی کند این حافظ
مجموعه مجموعه فرو می خواند

امّا در تجرید، عقل عری عظیم است؛ و کمال تجرید او بعد از موت تواند بود. و عند الموت کشف غطاء شود. و اسرار به جمال و کمال تجلی کند. و کتاب خیر و شر به تمامی مطالعه نماید. و بیند که ﴿لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾^۳ و در آن حال او را گویند: ﴿كَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۴ و در آن وقت مغرور به اوهام و مقید به

۱. مجن: سپر.

۲. در کتابهای مرجع حدیثی، سندی برای این حدیث نیافتیم؛ فقط غزالی در رسایل خود، ص ۳۴۱ این حدیث را نقل کرده است.

۳. الکهف (۱۸): ۴۹.

۴. ق (۵۰): ۲۲.

اعتقادات جزئیّه و تخیّلات فاسده گوید: ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ﴾. ^۱ از معانی این بیان بدیع، بر اولی الالباب مبرهن گشت، که عقل اولی است به اسم نور از عین.

بلکه او مستحقّ این نام است که بصر ناقص است او تام است



دقیقه

کمال عقل شنودی ز ضعف هم بشنو سخن ز جام به گفتم حدیث جم بشنو
مجموع مبصرات و معلومات نزد عقول، بر وتیره واحده نیست. بلکه بعضی حاضرند، چون علوم ضروریّه؛ و بعضی غیر حاضر، چون نظریّات؛ که در زمان اشراف نور حکمت، مبصر شود بالفعل؛ بعد از آن که مبصر بود بالقوه؛ و اعظم حکم، کلام الله است.
خاصّه قرآن که جامعش خوانند اهل سنّت امام خود دانند
آیات قرآن با عین عقل، به منزله نور شمس است؛ و با عین ظاهره؛ و مثال قرآن نور شمس؛ و مثال عقل به منزله عین.

عین عقل از نور قرآن روشن است این چنین چشم خوشی چشم من است
و این نور آن نور تواند بود، که منور عالم فرمود: ﴿فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنَّورَ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ ^۲
و قوله [تعالی] ﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَرَهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً﴾ ^۳ و اگر مفتّح الابواب، بابی از اوّل ابواب ملکوت بر تو مفتوح فرماید، مشاهده کنی بغایته رفیع و وسیع؛ و با عجایب آن عالم، این عالم شهادت حقیر نماید.

در چنین عالم ار شوی عالم عالم عالمی شوی دایم
و شخصی که در ملکوت سفر نکرد و در حضيض شهادت شهادت، قاصر ماند، بهیمة ای است محروم از خاصیت انسانیت، بل اضلّ من البهیمة ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ ^۴ و عالم شهادت؛ که به اضافه با ملکوت نسبت قسر است بال ب؛ و ظلمت با نور. و عالم سفلی را جسمانی و ظلمانی گویند. و عالم ملکوت را علوی و روحانی و نورانی خوانند.

۱. السجدة (۳۲): ۱۲.

۲. التغابن (۶۴): ۸.

۳. النساء (۴): ۱۷۴.

۴. الأعراف (۷): ۱۷۹.



و تا سالک، ملکوتی نگردد، تحقیق معنای ﴿یوم تبدل الأرض غیر الأرض و السموات﴾^۱ معلوم نگرداند. و هرچه داخل است در تحت حسّ و خیال، نزد ما آن زمین ما باشد آسمانی چنان کجا باشد و اگر مرتفع بشود از حسّ چشم؛ معراج اهل سالکان است، و ابتدای سفر مسافران به قرب حضرت ربوبیت.

از این منزل به آن منزل سفر کن
چو سلطان بر رعیت خود نظر کن
از این ظلمت سرا بر بندرخت
در آن فردوس نورانی گذر کن
و ملایکه از عالم ملکوت اند، و معتکفان حظیره قدس، و مشرف متواضع سراج شهادت. قال رسول الله ﷺ: «إن لله ملائكة هم أعلم بأعمال الناس منهم»^۲ و چون معراج انبیاء ﷺ به مبلغ اقصی رسد و به تشریف شریف اشرف مشرف گردند، بر قلوب اشرف اطلاع یابند، و از عالم علوی بر ساکنان سفلی نظر فرمایند.

بر سریر سلطنت بنشسته سلطان زمان
پادشاه است آن نبی و این رعیت امتان
و در عالم ملکوت مقام انبیاء ﷺ به مقتضای ﴿فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر﴾^۳ عند الله است. ﴿وعنده مفاتح الغیب﴾^۴. چون اسباب موجودات در آن عالم از آن حضرت نازل است. و این عالم اثری از آثار آن عالم است.

این غلاف آینه آن آینه هر آینه
می نماید صورت اسمی به تمثال آینه
و غور این بحر عمیق است؛ و درک این دقیق. هرکه بر کنه آن اطلاع یابد، حقیقت امثله قرآن معلوم فرماید. و معانی آن در بیان مشکات و مصباح و شجره گفته شود. ان شاء الله.

دقیقه

نور اول به مقتضای «اول ما خلق الله نوری»^۵ نور الانوار است، و رحمت ﴿وما ارسلناک إلا رحمة للعالمین﴾^۶ اولی است به اسم نور، بلکه سراج منیر است، که از نور ﴿الله نور﴾

۱. ابراهیم (۱۴): ۴۸.

۲. مأخذی برای این روایت نیافتم. اما مشابه آن را ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۲۰۰، نقل می کند.

۳. القمر (۵۴): ۵۵.

۴. الأنعام (۶): ۵۹.

۵. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷.

۶. الأنبیاء (۲۱): ۱۰۷.

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴿١﴾ بر افروخته اند. و سراج انبیاء و اولیاء به اشارت «أنا من الله و المؤمنون مني»^٢ از نور او مقتبس اند. و آن روح قدسی نبوی است، که عرفا به واسطه آن، انواع معارف استفاضه می فرمایند.

ذره از نور او است مشعله آفتاب جام زران دود او است ماه منور نقاب و سراج ارضیه منقبس اند از نور علویّه؛ و روح نبوی قدسی، به مثل زیت است مصفاً؛ و مرآینه چون نور ﴿نار الله الموقدة التي تطلع على الأفئدة﴾^٣ به انوار ﴿یکاد زيتها يضيء و لو لم تمسسه نار﴾^٤ بر آمیزد، قندیل هنوز ﴿نور علی نور﴾^٥ برافروزد.

از این قندیل روشن گشته عالم ز نور او منور روح آدم و از حضرت امام [علی] - علیه السلام - و از ابن عباس - رضي الله عنه - مروی است که در بعضی ﴿يوم يقوم الروح و الملائكة صفاً﴾^٦ فرمودند: «إن لله ملكاً له سبعون الف لسان، تسبح الله بجميعها، بلغة غير لغة أخرى، و هو الذي فريد الملائكة»^٧.

او جمع همه، همه تفاسیل وی اند بی حمد گر این جمع و تفاسیل کنید

دقیقة

انوار ارضیه مقتبس اند از انوار سماویه، و به حسب ترتیب بعضی از بعضی اقتباس کنند. و اقرب به منبع اول، اولی باشد به اسم نور، مثال آن در عالم شهادت. «با تو گویم به ذوق دریابش».

و اگر فرض کنیم که ضوء قمر از دریچه خانه درآید، و بر آینه که منصوب باشد برحایطی واقع شود، و عکس آن مرآت با حایطی مقابل لامع گردد، و ضوء از آن حایط منعطف شود بر زمینی که تحت آن حایط باشد.

بر ما و بر شما همه روشن شود چون نور کان نور جمله تابع نور قمر بود

١ . النور (٢٤): ٣٥ .

٢ . كشف الخفاء، للعجلونی، ج ١، ص ٢٠٥ . تذكرة الموضوعات، للفتنی، ص ٨٦ .

٣ . الهمزة (١٠٤): ٦ .

٤ . النور (٢٤): ٣٥ .

٥ . النور (٢٤): ٣٥ .

٦ . الأنبياء (٢١): ٣٨ .

٧ . مشكاة الانوار لابي حامد الغزالي؛ و در تفسیر ابن كثير مشابه این روایت است .





و نور قمر تابع نور شمس [است]. مرتبه این انوار اربع، بعضی اعلی و بعضی اکمل بود از بعض. و ماه اقتباس نور از آفتاب می کند، و مرآت از قمر، و حایط از مرآت، و زمین از حایط. پس قمر مقتبس باشد بی واسطه، و باقی مقتبس به واسطه قریب یا بعید.

همه روشن به نور خورشیدند همه با ساقیان جمشیدند

و نور حقیقت واحده است، که به حسب ظهور در مراتب معدوده، متفاوته است. و هر واحدی از انوار اربعه مذکوره، مقامی معلوم دارد؛ درجه خاصه؛ قال الله - تعالی -: ﴿تَلْكَ الرَّسْلِ فَضَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ﴾^۱ و قال الله - تعالی - ﴿وَاللّٰهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلٰی بَعْضٍ﴾^۲.
تو زمینی و دیگری حایط و آن یکی آینه اگر دانی
یا قمر آفتاب حضرت او روشنش خوانده ام اگر دانی

دقیقه

به دلیل ساطع، واضح و لایح گشت که انوار را ترتیب است؛ و تسلیل باطل [است]؛ هرآینه انوار متناهی شود به منبع اول، که نور او لذاته و بذاته است.

او به خود موجود و عالم سر به سر نور از او دارند ای نور بصر

و اسم نور به منیری که در ذات خود نیر است، احقّ و اولی است، از مستنیری که نور او از غیر مستعار بود.

همه عالم منور است از وی او منور به نور خود می می

و نسبت مستعار با مستعیر، مجاز محض است و وجود.

«سوی الله مستعار از جود واجب»

موجود وجود دارد از وجود بی جود وجود کی توان بود

اگر عریانی به استعاره، قمیصی از معیری بستاند، و خود را به آن ملتبس گرداند، «ظاهراً پوشیده باشد باطناً عریان بود».

و مستعیر فی نفسه فقیر و معیر غنی [است]. قال الله - تعالی -: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ

الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۳.

۱. البقرة (۲): ۲۵۳.

۲. النحل (۱۶): ۷۱.

۳. فاطر (۳۵): ۱۵.

دایماً ما فقیر عریانیم بنده بندگی سلطانیم
هرچه داریم ملک و ملک وی است غیر او ما کسی نمی دانیم

حقیقت

میرهن شد که نور راجع است با ظهور و اظهار؛ و دانسته که اشدّ ظلمات، کتم عدم است؛ و محلّ مظلّم به غرض آن که در وی شیء نباشد و بصر ادراک نمی کند، مظلّم می خوانند؛ که نه حقّ در او است و نه غیر حقّ.

در غایت ظلمتش توان گفت دری به از آن کجا توان سفت
و در مقابله عدم وجود است؛ و وجود نور و نور ظاهر و مظهر [است].
اول او را به او نکو بینند بعد از آن غیر او به او بینند

حقیقة الحقایق

محقّقی که ترقّی فرماید از حضیض مجاز به ذروه حقیقت؛ مطالعه نماید به مشاهده عیانیه که، ﴿کلّ شیء هالک إلا وجهه﴾^۱.

از ازل تا ابد بود هالک هرچه غیر خدا است ای سالک
و موجودات و ممکنات از آن وجه که با خود دارند، عدمند.

«سوی الله را عدم گفتیم» از این وجه و از آن رو که با موجد دارند، موجود؛ پس حقیقتاً موجود وجه حقّ باشد فقط. و عارف محتاج نیست که در قیام قیامت ندای ﴿لمن الملك اليوم لله الواحد القهار﴾^۲ استماع کند.

جاودان این ندای حقّ شنویم مومنین و به حقّ همی گرویم
هر که دایم ندای حقّ شنود سیدانه به دین حقّ گروید
و علمای رسوم در معنای «الله اکبر» گفته اند: که اکبر من الكلّ.
«حاش لله که ما چنین گوئیم»

بلکه غیر او را رتبت معیت نیست؛ بلکه رتبت تبعیت (بود)؛ بلکه،
غیر او را وجود از خود نیست چون به خود نیست گوئیا خود نیست

۱. القصص (۲۸): ۸۸.

۲. غافر (۴۰): ۱۶.





و محال است که گویند وجه حقّ اکبر است از وجه حقّ. بلکه گوییم اکبر است از آن که گویند اکبر است. به معنای اضافه و مقایسه. و اکبر است از آن که کنه کبریائی او مدرک غیر گردد. چه مدرک در سلطنت و استیلاى مدرک داخل بود؛ و آن منافی جلال و کبریا است. «کنه ذات او نداند غیر او».

﴿و ما قدروا الله حقّ قدره﴾ اشارت عرفا از عروج به سماى حقیقت [است]، به اتفاق گفته اند «لیس فی الوجود إلاّ الله». ^۲ اما بعضی به طریق علم و عرفان دانند، و بعضی به سبیل ذوق و وجدان؛ و موحدی که کثرت امورات اعتباریه به کلیت از وی زایل شود، و جامه صورت حیاتیه جزئیّه، و خرّقه امواج کلیّه، به آب دریای محیط وحدانیت بشوید، و در بحر فردانیت محضه مستغرق گردد،

باشدش از حال ما او را خبر چشم پر آب و آبش در نظر
و در این حال صدای «لیس فی جبّتی سوى الله» ^۳ و آواز «سبحانی ما أعظم شأنی» ^۴ از
نهاد رندان سرمست مجلس وحدت ذات بر آید؛

این حال به ذوق می توان یافت هرکس که به یافت آن چنان یافت
و هر آینه چون از سکر به صحو آید، و از جمع به فرق [تفریق]، و به «قسطاس مستقیم» ^۵
که میزان الله است احوال خود موازنه کند؛ نه اتحاد بیند و نه شبه اتحاد؛ و عاشق در حال
غلبه عشق شبه اتحادی یابد و گوید:

أنا من أهوى و من أهوى أنا نحن روحان حللنا بنا
و مجنون چون در مرآت لیلی نظر کند؛
آئینه نبیند و چنان پندارد کان صورت آئینه است کو می بیند
و سرمستان را چنان نماید که خمر در جامات متلونه است.
یک شراب است و جام رنگارنگ رنگ بی رنگ می دهد بی رنگ

۱. الأنعام (۶): ۹۱.

۲. [لیس فی الوجود إلاّ الله] به نقل از عین القضاة همدانی در تمهیدات، ص ۲۵۰. در مصنفات عین القضاة همدانی، تهران، ۱۳۴۱؛ عزیز الدین نسفی، مقصد اقصى، ضمیمه کتاب أشعة اللمعات، اثر جامی، ویراسته ح. ربّانی، تهران ۱۳۵۲.

۳. تفسیر المحيط، ج ۲، ص ۴۳۱.

۴. شرح فصوص الحکم، ص ۴۹۹؛ فناء و بقاء، ص ۱۵؛ معارف صوفیه، ج ۱، ص ۱۷۱.

۵. الإسراء (۱۷): ۳۵ و الشعراء (۲۶): ۱۸۲، ﴿و تزوا بالقسطاس المستقیم﴾.



رقّ الزّجاج و رقّت الخمر فتشابهها و تشاكل الأمر
فكأنّها خمر و لا قدح و كأنّها قدح و لا خمر
و این حالت به اضافه با صاحب حالت ، فنا خوانند . و فنا از فنا مرتبه فانی است که ،
فانی از خویش است و فانی از فنا نه از فنا او را خبر نه از بقا
شعور به خود ندارد ، و شعور به عدم شعور به خود هم ندارد ، چه شعور به عدم شعور
به خود ، شعور است به خود . و این حالت به اضافه با مستغرق ؛ بلسان مجاز ، اتّحاد گویند .
و به لسان حقیقت توحید .
و رای این سخن ذوقی است ما را برو ای محتسب بگذر خدا را

خاتمة

ای نور دو چشم نور او او است روشن گفتم چون نورش این خواست
و دانسته ای که ادنی مرتبه نور آن است که او به او دیده شود ، و غیر او به او . و مرتبه ثانیه
نور آن است که اشیاء به او دیده شود و او غیر خود را نبیند ، چون نور دیده . و مرتبه اعلاء و
انوار ممکنه ، نور عقل است ، که او به او دیده شود و غیر او به او ؛ و او خود را نبیند و غیر
خود را ببیند . و عقل اول بسیط ترین موجودات است ، و از ضرب ترکیبی خالی نیست . چه
عقل اول ماهیتی است متّصفه به وجود . پس او را از کثرت امکانیه حکم واحدی باشد ، و فی
نفسه ممکن . و نور حقیقی متّصف است به جمیع صفات کمال ، و جامع جمال و جلال .
و نور او در ذات او از ذات او ، از برای ذات او است . «به حقیقت چون نیک دریابی اضافه
نور» ﴿الله نور السمّوات و الأرض﴾ [است].

روشن شده ایم از او سراسر ملک و ملکوت از او منور
و حسن بصری در سماوات از کواکب و شمس و قمر ، و در ارض از اشعه انوار ، که
منبسط اند در بساط بلکه مشاهده نمایند الاّ به واسطه الوان خاصّه در فصل ربیع ؛ و الاّ
ظهور الوان به نور است . «بلکه بی نور کی بود الوان» .
و ادراک اشکال و مقادیر تابع ادراک آن است . و متصوّر نیست ادراک الوان به وسیله
نور ؛ و عالم اعلی منور است به انوار عقلیه معنویه . و آن جواهر ملائک اند . و عالم سفلی



منور به حیات حیوانیت و انسانیت [است]. و نظام عالم علوی به نور ملکی است. قال الله - تعالی -: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۱.
و ذرات موجودات علویّه و سفلیّه مشحون اند به انوار ظاهر انوار بصریّه؛ و به انوار باطنه عقلیّه.

همه عالم به نور او روشن نظری کن به نور دیده من
و دیده ای که قمر مستفیض از شمس، و انوار سفلیّه، بعضی از بعضی فیضان نور
از سراج؛ و سراج ﴿سراجاً منیراً﴾ روح نبویّ قدسیّ است. و ارواح نبویّ قدسیّه مقتبسه اند
از انوار علویّه؛ چون اقتباس چراغ از آتش.

او چراغ است و نار او نور است هرکه روشن ندید او کور است
و معلومات بعضی از بعضی مقتبسه اند. و آن ترتیب مقامات است. و بعد از ترقی از
مجموع مقامات، وصول به منبع اول، که نور الانوار است تواند بود. و هو الله - تعالی - وحده
لا شریک له فیه،

نور او کس شریک او نکند ور کند مشرکی نکو نکند
چه نور او نور حقیقت، و سایر انوار منورند از آن وجهی که با وی دارند.
نور او نور بخش انوار است روشنش گفتم ارچه اسرار است
و اهل دل از جمیع وجوه و جوهات، دل به سوی او دارند، قال الله - تعالی - : ﴿فَأَيْنَمَا
تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۲

گوید از جان و دل چو ما می گو وحده لا و الها هو
و لا هو الا هو؛ اشارت است به هرچه؛ با آن که اشارت کنی حقیقتاً، مشار الیه او باشد.
اگر دانی و گرنه آن چنان است هویت در همه اشیاء روان است
و عالم، اشعه نور حق است. و نسبت موجودات به آن حضرت، نسبت نور آفتاب است
با آفتاب. و ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ توحید عوام است. و «لا هو الا هو» توحید خاص. و این توحید
اتمّ و اخصّ و اشمل و احقّ و ادقّ است. و مقتضای فردانیت محضه است؛ و وحدانیت
صرف؛ و منتهای معراج خلاق؛ مملکت فردانیت است. و ترقی، که نوعی از اضافه است؛

۱. البقرة (۲): ۳۰.

۲. الأحزاب (۳۳): ۴۶.

۳. البقرة (۲): ۱۱۵.



مستدعی ما منه الارتقاء است؛ و آن به کثرت و ابتدا و انتها تواند بود.

چو کثرت نباشد ترقی نماند
در آن وحدت محض کثرت که داند
اشارت که گوید اضافه چه جوید
چو سالک فنا شد عروجش که خواند
و ذوالحال چون از این حال باز آید، مشرف به تشریف اشرف، به آسمان دنیا نزول فرماید. و این غایت غایات است، و منتهای طلبات.

ذوق سرمستان ما از ما طلب
حال موج از جویی از دریا طلب
و اگر بعضی گویند: مستغرق به فردانیت؛ نزول نفرماید، بل نزول ملک است؛ گوئیا از نزول بی خبرند! چه، نزول به آسمان دنیا نزول است به استعمال حواس و تحریک اعضاء؛ وقال الله - تعالی - لموسی: مرضت فلم تعدنی.^۱

بیمارم می دانم پس فاتحه می خوانی
ای دوست نمی دانی کز فاتحه بیمارم
و چون سمع و بصر و لسان، حق باشد؛ سامع و ناظر و متکلم، او بود. و حرکات این موحد از سمای دنیا است؛ و احساسات او از سمایی که فوق این سما است. و عقل او فوق سمع و بصر است؛ اردانی. و سالک، ترقی کرده از آسمان عقل، تا منقای معراج خلاق؛ و ملکه فردانیت، و طبقات سبعة سماوات، طی کرده؛ و مستوی است بر عرش وحدانیت؛ و قائم به خلافت قیومیت؛ و عالم عالم غیب و شهادت است؛ و جامع مراتب سته و مجمل مجلای خمسه [است].

او ایاز حضرت سلطانی است
صورت و معنی او رحمانی است
قال رسول الله ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ».^۲

هرکه او صورتی چنین یابد
لا جرم عارفانه فرماید
«أنا الحق»^۳ و «سبحانی ما اعظم شأنی»^۴ و «لیس فی جبتی سوی الله»^۵

حق است که این سخن به حق می گوید
آن حق طلبد هرکه به حق می جوید
قاعده نوجوانان صاحب نظر است، که چون بر طرف چمن گذر فرمایند، انوار ربیع و

۱. نهج الفصاحه، ح ۷۷۵، و در نهج الفصاحه آمده است: إن الله - تعالی - يقول يوم القيامة: «يا ابن آدم مرضت فلم تعدني»

۲. صحیح بخاری، رقم ۶۲۲۷؛ صحیح مسلم، رقم ۲۸۴۱؛ جامع الأسرار، ص ۱۳۵؛ مرصاد العباد، ص ۶۵۰؛ معجم الكبير، ج ۱۲، رقم ۱۳۵۸۰.

۳. تفسیر المحيط، ج ۲، ص ۴۳۱؛ فناء و بقاء، ص ۱۵؛ معارف صوفیه، ج ۱، ص ۱۷۱.

۴. همان.

۵. شرح فصوص الحکم، ص ۴۹۹؛ فناء و بقاء، ص ۱۵؛ معارف صوفیه، ج ۱، ص ۱۷۱.



حضرت سبز پوشان عروسان بهار، در ضیای نهار علی، تجلی الوان مشاهده نمایند.
گویند که الوان بهار است و دگر هیچ این است که بینم جز این است دگر هیچ
و زعم این قوم آن است که با الوان غیر، الوان نیست.
آن چه می بینند الوان است و بس نور با الوان نبیند هیچ کس
اما چون آئینه گیتی، تمامی آفتاب روشن رای را، در غلاف مغرب مخفی کنند، و شعر
سواد شب را بر رخساره روی روز پوشانند، به ضرورت میان محلّ ظلّ و موقع ضیاء معلوم
گردانند. لاجرم معترف شوند که نور معنی ای است و رای الوان، که از غایت اتحاد به الوان،
مدرک نمی گردد؛ و به شدّت ظهور، محتجب [است]؛ چنان که در صخرت کبری، اگر در
وسط آفتاب، که ینبوع نور است نظر کنند، کبود نماید. و آن شدّت ظهور نور آفتاب است
که سبب احتجاب است.

پنهان نتوان کرد که نور بصر ما است روشن تر از آن است که گوئیم هویدا است
و ارباب بصایر اشیاء را بینند، بعد از آن [که] نور حق با اشیاء بینند؛ و گویند: «ما رأیت
شیئاً إلاّ و رأیت الله معه»^۱.
با همه نور اوست می بنش همه با او نکو است می بینش
و بعضی اولاً، نور حق بینند؛ و ثانیاً، اشیاء را به نور حق؛ [بینند]. یا اشیاء بینند و گویند
«ما رأیت شیئاً إلاّ و رأیت الله قبله»^۲ کما قال الإمام [علی] علیه السلام «عرفت الأشیاء برّبی، ما
عرفت ربّی بالأشیاء»^۳ و این مرتبه خاصّ حسب مشاهده است. قال الله في حقّه ﴿أولم یکف
برّبک أنّه علی کلّ شیء شهید﴾^۴.

صدیقان را مقام این است مقصود از آن کلام این است
اما درجه علمای راسخین که اهل استدلالند، اشیاء بینند، و حقّ اشیاء با اشیاء؛ و إلیه
الإشارة بقوله - تعالی -: ﴿سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم...﴾^۵.
تو آیه جامعه ای تا دانی مجموعه اسرار وی گر خوانی

۱. مفتاح الفلاح، ص ۳۶۸؛ الحکمة المتعالیه فی الأسفار الأربعة، ج ۶، ص ۲۷.

۲. همان؛ فتوحات مکّیه ابن عربی، ج ۱، ص ۴۸۳.

۳. الأسفار الأربعة، جلد ۵، ص ۴۱.

۴. الفصّل (۴۱): ۵۳.

۵. همان.

و مرئیات محسوسه بواسطه نور ظاهر، مدرک بصر گردد؛ و مدرکات معقول به وسیله نورحضرت إلهیه مدرک بصیرت. و غیبت نور ظاهر، از ظواهر اشیاء ممکن است؛ و مفارقت نورحق از اشیاء متصور نیست. بلکه تغیرش محال است.

بی رنگ زینرنگ تو را رنگی داد خوش باش که او داده خودبستاند

و مجموع اشیاء در جمیع اوقات مسبح حق اند. اگر نور وجود از موجودات بازگیرد، عالم از تسبیح خالق خالی ماند؛ و طریق معرفت مسدود گردد. وجه ظاهر طریق معرفت اشیاء به اضداد است؛ و نور حقیقی عین ذات حق است. «وحده لا ضدّ له و لا ندّ له» فهذا، سئل النبی ﷺ: هل رأیت ربّک؟ قال: نور أتّی أراه» أعنی رؤیت نورحقیقی احدی، به اعتبار تجرّد ذات، از مظاهر و نسبت و اضافات متعذر است. اگرچه نور حق در مظاهر و مراتب ظاهر است.

در آینه دیدیم جمالی به کمال است بی آینه آن رو نتوان دید محال است

زیرا که نور در نور دیده نشود. و کمال رؤیت نور به مشاهده عینی، موقوف است به صور اعیانیه، و مرایای اکوانیه، و مظاهر ظلمانیّه امکانیه. و تعلق حبّ حق به ایجاد عالم، موجب کمال رؤیت حق است اجمالاً؛ از حیثیت ظهور در شئون. قال الله - تعالی -: ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲ لاجرم عالم از این وجه، محبوب و مطلوب حق باشد.

او جمیل است آینه به جمال می نماید جمال او به کمال
لاجرم آینه بود محبوب از برای ظهور آن تمثال

قال جریر بن عبدالله: «کنّا جلوساً عند رسول الله ﷺ فنظر القمر إلى ليلة البدر فقال: إنکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر، لا تضامون فی رؤیته» الحدیث.^۳ و در این تشبیه رؤیت چنانکه، به رؤیت قمر، تنبیهی است اهل جنّت را بقای رتبت حجابیه، و آن مرتبه مظهر است. میان ما و او چون آشنائی است حجاب آن جار دای کبریائی است



۱. این حدیث را صحیح مسلم و ترمذی از ابن مردویه از قول ابی ذر غفاری نقل کرده اند و مشابه آن در کافی، ج ۱، در باب إبطال الرویة، ص ۹۸، ح ۸. آمده است
۲. الرحمن (۵۵): ۲۹.
۳. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۵، باب مواقیت الصلاة وفضلها؛ سنن ابن ماجه، ص ۶۳.



خاصه اول

شرف نور حقیقی، از حیثیت اولیه و اصالت است. چه نور، سبب انکشاف هر مستور است. و شرف ظلمت، به اتصال نور است به وی، و شرف ضیاء از حیثیت جامعیه، و نور حجاب است؛ هم چنان که ظلمت حجاب است. و کشف به ضیاء واقع شود و هو امر بین الأمرین».

برزخی در میان ظلمت و نور هست خواجه ضیاء الدین منصور و نور را مراتب است، اوحدی [یکم]، مشارکت او است با وجود محض؛ دیگر [دوم] مشارکت او است با علم حقیقی مطلق؛ سوم، مشارکت او است که مجتمع است میان ظهور و اظهار. و دانسته که وجود و علم و نور از حیثیت وحدت، مدرک و مرئی نگردند، بل [بلکه] در حضرت احدیت ذاتیه، تکثر محال است.

این هر سه یکی است و آن یکی سه یک بین به یقین و بی شکسی سه و فرق میان نور حقیقی و مسمای وجود، محض، آن است که وجود ظاهر می شود؛ و در مقابله معلومات معدومه متعینه، و در علم حق، و نور محض حقیقی، ممکن نیست ادراک او، الا در مظهر موجودات.

این فرق بدان که تا بدانی، فرق میان اسماء حقایق الهیه و تمیز بعضی اسماء از بعضی؛ و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور؛ و شأن هر واحدی با هم؛ و شأن این هر سه، با غیر از توابع و لوازم و اسماء که متفرعه اند از این هر سه؛ و نور مشارالیه حقیقتاً عین وجود حق است. وجود محض در مقابله عدم، تفعل توان کرد. لاجرم عدم را تعینی باشد در تفعل؛ و عدم را ظلمت است؛ و وجود را نوری است؛ و امکان، برزخی است میان ظلمت عدم و نور وجود؛ و نقص ممکن از این وجه است که یکی عدمیت [دارد] و کمال از آن وجه که با نور دارد.

زین رو که توئی ظلمت مخفی چه توان کرد زان رو که توئی نور وجودی چه توان گفت و نبینا عَلَيْهِ السَّلَام اشارت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ» او خلق این جا به معنای تقدیر است. و هو خالق التقدیر والایجاد؛ و تقدیر سابق است بر ایجاد؛ و رش نور کنایت است از افاضه نور بر ممکنات. و وجود مطلق، خیر محض است. و عدم

مطلق شرّ محض . و ممکنات برزخ ، و یا نصیب از طرفین [دارند] .
رویی به عدم دارد و رویی به وجود
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

خاصهٔ ثانی

عالم در لغت ماخوذ است از علامت ؛ و قیل ، «إِنَّمَا سَمِيَ الْعَالَمُ عَالِماً لِأَنَّهُ عَلِمَ عَلَى صَانِعِهِ»^۱ .

هر ذرهٔ معلمی است گر در یابی
و فی الاصطلاح «العالم موجود سوی الله»^۲ و چون به هر فردی از افراد عالم ، اسمی از
اسماء الهیه معلوم می گردد ، هر فردی عالمی باشد ؛ بل هر فردی مظهر اسمی است با
معروضات مشخصه .

مظهرش ربّ و مظهرش مربوب
می و جامند و جان جانانند
خوش محبّی نشسته با محبوب
این یکی طالب و آن یکی مطلوب
و به اجناس و انواع ، حقیقت اسماء کلیه معلوم شود .

همه مخلوق حضرت اویند
اگرچه جمادات حقیره و حیوانات مستحققراند .
لاجرم هرچه هست نیکویند

نیک باشد هرچه آن مخلوق او است
دوست باشد هر چه آن آید زدوست

عقل اوّل که مشتمل است بر جمیع معانی دهور ، اجمالاً عالمی است کلی ؛

(م) اسم الرّحمان زلوح او به خوان ؛

و نفس کلمه مشتمل است بر جمیع جزئیات ، که عقل آن مشتمل است [و] عالمی کلی

است ؛ (م) الرّحیم از حضرت او باز دان .

این هر دو تو را دو اسم تعلیم کنند
هم رحمت عام و خاص تضمین کنند

آن لوح قضا است این یکی لوح قدر
قسام بر این طریق تقسیم کنند

و انسان کامل که جامع جمیع است ، و جایز مجموع مراتب ، و متخلّق است به اخلاق ،

و مستحقّ به ذات ؛ اجمالاً در مرتبه روح و تفصیلاً در مراتب دل ، عالمی است کلی که اسم

۱ . مجمع البحرین ، مادهٔ علم .

۲ . از مقام چهارم تا مقام هفتم ، همه عالم کونی محسوب می شود ؛ یعنی ما سوی الله . به عبارتی عالم در مقام حقّ - سبحانه -
ملاحظه می شود ، ولی تعین اوّل و ثانی ما سوی الله نیست (انسان کامل از دیدگاه فارابی و... ، ج ۵ ص ۷) .





جامع اسماء [است].

از لوح وجود او توان خواند هرکس که به خواند آن چنان خواند
اسماء الهیّه در مرتبه احدیّت عین مسمّا است؛ و در مرتبه واحدیّت عین است من وجه . و
هر فردی مظهر اسمی است، و هر اسمی به ذات جامع اسماء الهیّه [است]. لاجرم هر فردی
عالمی باشد مستجمع مجموع . کلّ شیء فیہ کلّ شیء .

حباب و موج و دریا را ز ما جو بیباگر تشنه ای و آب را جو
و اگرچه به وجهی عالم غیر مشاهده اند، اما حضرات الهیّه خمسّه، عوالم کلیّه اند، و
جامع سایر عوالم .

از رموزات ما کنی تحقیق گر بیایی تو از خدا توفیق

خاصّة الثالثة [خاصّة ثالثة]

حقیقت حقّ، [که] عبارت است از صورت عالم به ذات حقّ، از حیثیت تعین حقّ، در
تعقل حقّ ذات را؛ و دانسته [باش] که اگر عالمی، که آن جا علم و عالم و معلوم حقیقت
واحد است .

موج و حباب و دریا آب است بشنواز ما
هرسه یکی است آن جا معلوم و علم و عالم
و حقایق عالم، اعیان ثابتّه اند . أعني صور اسماء الهیّه در حضرت علمیّه . والحقّ هو
حقیقة الحقایق . و موجودی که وصف کرده شود به اطلاق، او را وجهی باشد با تقیّد؛ اگر
از حیثیّت تعین او بود در تعقل متعقل . و هر موجودی که محکوم علیه بود به تقیّد، وجهی
داشته باشد به اطلاق . و این معرفت خاصّه عارفی است که عارف اشیاء بود به معرفت تامّه،
بعد از معرفت حقّ . ولی مشاهده این مشهد به طریق ذوق، عارف را تحقق به معرفت حقّ و
خلق حاصل نگردد .

تانخوری جام می ذوق نیابی زوی
ذوق نیابی زوی تانخوری جام می
ثبت عندی بالذوق، آمدیم با سرّ کلام امام، حجّة الاسلام علیه الرّحمة .

فصل الثانی

در بیان مثال خواهد گفت در معنی به ذوق خواهد سفت
این فصل در بیان مثال «مشکات، مصباح، و زجاجه و شجر و زیت و نار» فرموده؛ و
معرفت این معانی موقوف به بیان تقدیم قطبین [است].



[قطب] احدی: در سر تمثیل و منهاج آن؛ و وجه ضبط ارواح و معانی به قوالب امثله؛ و
وجه کیفیت مناسبت میان ارواح و اشباح؛ و کیفیت موازنه ملک و ملکوت [است].
و قطب ثانی: در طبقات ارواح علمیه بشریه، و مراتب انوار آن؛ و این امثال مسبق است
از برای بیان آن معانی. و قرائت ابن مسعود است (رضی الله عنه) «مثل نوره في قلب المؤمن
كمشكاة»^۱.

نور او در دلت چو مشکات است بلکه نور تو همچو مشکات است
از قرائت ابی بن کعب «مثل نور قلب من آمن كمشكاة»^۲.

القطب الاول في التمثيل

عالم، عالمانند [یعنی عالم دو عالم است]، به اعتبار اضافه واحدی با واحدی، علوی
و سفلی گویند؛ و به اعتبار اضافه با عین مدرک، حسی و عقلی [گویند].

اگر چه خود فی نفسها این عالمین نزد ما روحانی و جسمانی است
و عالم روحانی را غیب و ملکوت گفته اند؛ و جسمانی را ملک و شهادت [نامیده اند].
یک شاهدهی است ما را در غیب و در شهادت در غیب و در شهادت یک شاهدهی است ما را
جام و می اند با هم با ساقی اند همدم جامی بنوش جانان شادی ما خدارا
بعضی حقایق را از الفاظ طلبند؛ و از کثرت الفاظ تخیل کثرت معانی کنند. و محقق،
معانی را اصل گردانند، و الفاظ را تابع.

تابع کاشف محقق باش ما صدیقیم تو مصدق باش
و حق - جل جلاله - در حق و یقین فرمود ﴿أفمن یمشی مکباً علی وجهه أهدی آمن یمشی
سویاً علی صراط مستقیم﴾^۳.

سخن ما به ذوق اگر خوانی معنی عالمین را دانسی

۱. تفسیر سمرقندی، ج ۲، ص ۵۱۲.

۲. جامع البیان للطبری، ج ۱۸، ص ۱۸۱.

۳. الملک (۶۷): ۲۲.



و ملکوت را غیب از آن گفته اند، که از اکثر غایب است. و اگر میان عالم حس و عقل مناسبت نبود، طریق ترقی مسدود گشتی؛ و متعذر بودی و وصول به حضرت ربوبیت. برمانسبتی باشد میان قطره و دریا در آور بحر ما با ما بجو این نسبت ما را و اول ملاقات محب با محبوب در حظیره قدس بود، و حظیره قدس ارفع و اعلا است از ادراک حس و خیال.

وصل قدوس در حظیره قدس مومن پاک را بود و سلام
و از حظیره قدس قدسی سفر نفرماید؛ و غریبی در نیاید؛ ابداً بر قرار خود باشد؛ فیض قدسی به خلق می باشد؛ و روح بشری که مجرای لویح قدس است.
وادی مقدسش بگفتیم دری است که قدسیانه سفتیم
و در حظیره قدس حظایر است، بعضی انورند در معانی قدس از بعضی، اما لفظ حظیره بر مجموع طبقات اطلاق کنند. و عالم شهادت مرقات غیب است؛ و سلوک برصراط مستقیم عبارت است از این ترقی.

امنیت منازل هدی رائی او این دین خدا است مومنان را یک رو
و رحمت الهیه عالم شهادت را بر موازنه عالم غیب نهاده.
این آینه ی مثال آنجا و آن آینه ی مثال اینها
و شاهد که شیء واحد در ملک، امثال اشیاء کثیره باشد در ملکوت، و بالعکس. و احصار امثله دارین، مستدعی استقصای جمیع موجودات عالمین است؛ و شرح آن به قوه بشریه و اعمار قصیره متصور نیست؛ و کلمات الهی لایتناهی است؛ و احصاء لایتناهی در آیات لایتناهی تواند بود.

بحر عمان گر شود یک سر مداد کی تواند داد این تقریر داد
ور قلم جاوید بنویسد کلام هم چنان باقی بود مالا کلام
قال الله - تعالی - : ﴿وإن تعدوا نعمة الله لا تحصوها﴾^۱.

دو سه حرفی می نویسم بر کتاب بهرتو و الله أعلم بالصواب
در عالم ملکوت، جواهر روحانیه شریفه عالیه اند، که معبرند بمالیکه؛ و مفیض انوارند بر ارواح بشریه؛ و به واسطه این افاضه ایشان را ارباب خوانند؛ و رب العالمین را رب



الأرباب؛ و ملايکه را مراتب متفاوته است در نورانيت؛ و مثال ملايکه در عالم شهادت .
شمس و قمر و کواکب است اردانی هر یک خاصش به معنی گردانی
و هر آینه سالک این مسالک، و مالک این ممالک، اولاً متناهی شود به درجه ادنی؛ و
روشن گردد او را اشراق نور کواکب؛ و به طریق کشف مشاهده نماید، که عالم سفلی در تحت
سلطنت نور کواکب است . و بعد از وضوح نور جمال و علو درجه کواکب مبادرت نماید و
فرماید ﴿هَذَا رَبِّي﴾^۱ اما چون مطالعه نماید که رتبت قمر رتبت آن کوکب است، و در مغرب
زوال افول کرد، گوید ﴿لَا أَحَبَّ الْآفَلِينَ﴾^۲ و ترقی کند تا متناهی شود به اعلا درجه که مثال
او در عالم شهادت آفتاب است،

آفتاب از همه بود اکبر نور او باشد از همه انور
گوید ﴿هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ﴾^۳ اما چون آفتاب را نوع قمر مناسبتی با قمر و با سایر کواکب
مشاهده کند، و مناسبت با ناقص نقص است، از انوار مقیده اعراض نماید و به نور مطلق
توجه فرماید و گوید ﴿إِنِّي وَجْهٌ وَجْهِي لِلذِّي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۴ و معنای «لِلذِّي»
اشارت مبهمه است،

یعنی که مناسبت مگویش از غیر مناسبت مگویش
و حقّ - تعالی - : منزه است از مناسبت و از ضدّ و ندّ، و هو اول الحقّ .
و جهال اعراب از حضرت رسول الله ﷺ بیان نسبت اله عالم سؤال کردند! در جواب سوره
اخلاص نازل شد، و معنای این صورت [سوره] آن است که تقدیس و تنزیه از نسبت،
نسبت حقّ است .

نسبتش با غیر چون گویم که نیست غیرا نسبت کجا باشد چون نیست
و موجودات عالیّه روحانیّه را مثال در عالم شهادت یافتیم، اگر اعتبار اوصاف غیر نورانیّه
کنیم امثله دیگر یابیم .

در این دریا اگر با ما نشینی جمال هر دو عالم را ببینی
اگر در موجودات عالیّه شیء ثابتّه باشد که تغییر نیابد، و عظیمی که صغیر نگردد، و آب

۱ . همان .

۲ . همان .

۳ . همان .

۴ . همان .



حیات معارف و نفایس مکاشفات به اودیه قلوب از او ساری و جاری گردد، مثال او طور؛
 بر طور آمدیم هیئات موسی صفتیم در مناجات
 و اگر بعضی در مشرب و تلقی نفایس سابق باشند بر بعضی؛ مثال آن موجودات وادی؛
 و اگر آن نفایس بعد از اتصال، به قلوب بشریه منتقل شود، از دل صاحب دل به دل آن مثال
 دل بود، چون اودیه؛ و اول اودیه، قلوب انبیا است؛ بعد از آن علما؛ و هر اودیه به قدر
 قابلیت، ظرف و نصب با می یافته؛

هر تشنه از این آب نصیبی دارد سیلاب زمین تشنه را بگذارد
 و وادی به کثرت ثمن و علو درجه، وادی ایمن است؛ و وادی که تلقی از آخر درجات
 وادی ایمن کند، شاطی وادی ایمن [باشد]؛

در این وادی اگر آبی تو با من خبر یابی تو از وادی ایمن
 و روح نبینا علیه السلام مثال سراج منیر است که به واسطه وحی مقتبس است. کما قال الله - تعالی - :
 ﴿وَكذٰلِكَ اَوْحٰینا اِلَیْكَ رُوْحًا مِّنْ اَمْرِنَا﴾^۱ و مثال آن روح قدسی در عالم شهادت باز؛
 خوش چراغی است که این نار بر افروخته اند شمع جان است که در مجلس او سوخته اند
 و بعضی به تکلف و تلقی و محض تقلید از انبیا مستفید اند؛ و بعضی به علم صحیح
 و کشف صریح به حظ وافر محظوظ [اند]. و مثال حظ مقلد جزو مثال حظ مستبصر جده
 است.

ذوق آتش آن کسی یابد که گیرد در کنار ورنه سرمارا کجا مانع شود تقریر نار
 آن صاحب ذوق مشارک نبی است علیه السلام در بعضی احوال او، مثال آن مشارک در کنار گرفتن
 حامل آتش است.

او حامل نار و من گرفتم به کنار شک نیست که در کنار من باشد نار
 و اول منزل انبیا علیهم السلام ترقی است به عالمی که مقدس است از کدورت حس و خیال.
 انبیا را اولین منزل بود منزلت یابی گرت حاصل بود
 و مثال آن منزل وادی مقدس [است]، و بی اطراح نعلین، یعنی کونین، قدم در وادی
 مقدس نتوان نهاد. و بی توجه به واحدی مطلق، نقاب سبحات از آفتاب عارض عروس
 توحید نتوان گشاد. مقدسی باید که در وادی مقدس در آید.

۱. الشوری (۴۲): ۵۲.

۲. تلقی: پیرایه بستن، شاخ و برگ دادن، ساختگی، فرهنگ نوین.

در وادی مقدّس قدسی مجال یابد قدسی مجال یابد در وادی مقدّس
و دنیا و آخرت متقابلان متحادثانند، و عارضشان جواهر نورانی بشری، و اطراح هر دو
ممکن و تلبّس به هر دو ممکن [است].

یک دمی از جام می مارا اگر باشد خبر لحظه دیگر به جز ساقی نیاید در نظر
و مثال اطراح کونین در زمان احرام و توجّه بر کعبه قدس، خلع نعلین، بلکه بعد از توجّه
ترقی است به حضرت ربوبیّه.

در این حضرت اگر یابی مجالی بیابی از کمال او کمالی
و اگر در آن حضرت یافت شود شیئی که به واسطه او علوم مفصله در جواهر قابله مقتبس
گردد؛ و مثال او قلم.

کاتب چو قلم به دست آرد خوش نقش نگار را نگارد
و اگر جواهر قابله در تلقی علوم مفصله، بعضی سابقه باشد و از بعضی منتقل شود به
بعضی، مثال آن لوح کتاب و رقّ منشور؛ و اگر فوق قلم شیئی یابیم که قلم مسخر او باشد،
مثال آن بدان شیء؛ و اگر حضرتی که مشتمل است بر قلم و بر لوح و بر کتاب، مثال صورت.

خوش حضرت جامعی است این کتاب ما یاقوت غلام او است خطّش بنما
و اگر صورتی به نوع ترتیب به آن مشاکل یابیم، آن صورت را نسبت با صورت الرّحمان
باشد. و فرق است میان صورت الرّحمان و صورت الله، چه رحمت الهیّه که صورت حضرت
الهیّه است، آدم را عَلَمٌ، صورتی جامع انعام فرمود. و صورت مختصر شریفه لطیفه
أحسنّت، او را جامع جمیع اصناف و الطاف عالم گردانید.

من کلّ شیء إلیه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة
اصداف و لآلی خزاین بر و بحر در ملک و ملکوت، به صورت و معنی او به امانت
سپرده اند.

گنج گنجینه و طلسم نگر صفت ذات بین و اسم نگر
و صورت آدمی یعنی این صورت کامله مکتوبه است، به خطّ اسم اعظم.

بی حرف و رقم به لطف آن شاه بنوشت مثال نعمه الله
و خطّ الهی منزّه است از حرف و رقم، همچنان که کلام قدیمش مقدّس است از صورت
حرف و قلم، و اعلا است از قصب و خشب و مدا، و منزّه از لمم و عظم و عصب. و اگر نه





این رحمت بودی، آدمی عاجز گشتی از معرفت ربّ خود.

نفس خود را بدان که تادانی اسم ذاتی که ربّ خود خوانی
 قال رسول الله - علیه السلام - . «من عرف نفسه فقد عرف ربه»^۱ و این از آثار رحمت
 است که آدم را به تمثال جمال بی مثال «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ»^۲ اظهار فرمود. و
 حضرت الهیّه غیر رحمانیّه و غیر حضرت ملک و ربوبیت است. کما قال الله: ﴿قُلْ أَعُوذُ
 بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ﴾^۳ و در صحاح به لفظ الرَّحْمَان وارد است. و تمیّز
 حضرت ملک از الهیّه و ربوبیت، مستدعی است به شرح طویل.

سال ها گر شرح آن خواهم نوشت همچنان باقی است در خواهم نوشت
 و اگر عقل نظری فکری، به واسطه وهم و خیال از ادراک این مثال قاصر ماند،
 مومن صادق بخوان قول خدا؛

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾^۴

اودیه دلها و آبش معرفت می گو که هست این چنین آب حیاتی در دل ما جو که هست
 و فسّر ابن عباس الماء بالعلم.

خاتمه

عذر خواهی می کند صاحب کمال بهر این آموذج و ضرب المثل
 تا ظان متخیّل توهم نکند که در این آموذج رخصتی است؛ از آن چنان به رفع ظواهر، با
 اعتقاد در ابطال امری از امورات شریعت، یا زعم برد، که می گوید: که یا موسی [را] نعلین
 نبود یا خطاب ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾^۵ استماع نفرمود.
 حاش لله که این چنین گوئیم یا چنین مذهبی همی جوییم
 ابطال جواهر، طریق باطنه باطله است، که بر عین اعور به ربّ العالمین نظر می کند.

۱. غرر الحکم، ج ۵، ص ۱۹۴، ماده عَرَفَ.

۲. التوحید للصدوق، ص ۱۵۲؛ صحیح البخاری، رقم ۶۲۲۷؛ و صحیح مسلم، رقم ۲۸۴۱.

۳. الناس (۱۱۴): ۱-۳.

۴. الرعد (۱۳): ۱۷ و «الدر المنثور» ذیل آیه شریفه قول ابن عباس را نقل می کند.

۵. طه (۲۰): ۱۲.



تا جام می و صورت و معنی بینیم دنیا نگریم و نور عقبی بینیم
به خلاف حشوی^۱ که ابطال اسرار کنند و از محسوسات تجاوز نمایند. و صورت و
قوالب اشیاء را خالی از معانی و لطایف پندارند.

اما کامل جامع این هردو بود کامل خوانش که جامع هردو بود
قال رسول الله ﷺ: «للقرآن ظاهر و باطن و حدّ و مطلع»^۲.
ظاهر و باطنش چو گیری یاد حافظ خوش شوی که عمرت باد
بلکه می گویم موسی ﷺ از امر به خلع نعلین، اطراح کونین فهم فرمود، و امتثال نمود
ظاهراً به خلع نعلین و باطناً به اطراح عالمین؛ و این اعتبار است. یعنی عبور از صورت به
معنا و از ظاهر به باطن.

با تو می گویم بیا و خوش برا تن رها کن جان رها کن پس بیا
و فرق است میان سامعی که قول رسول الله ﷺ استماع کند «لا یدخل الملائكة بیتاً فیہ
کلب أو تصاویر»^۳. گوید مراد تخلیه قلب است از کلب غضب که مانع انوار ملکیه است.
غضب غول عقل است اگر عاقلی مرو در پی غول اگر کاملی
و مثال شخصی که در ظاهر امتثال امر نماید و از کلاب اجتناب فرماید.
سگ را به در خانه خود نگذارد اما به درون خانه سگ ها دارد
و چون حفظ خانه گل که وطن شخص و بدن است، از صورت کلب واجب است؛
حفظ خلوت سرای دل که مقرّ جوهر حقیقی است، از شرّ صفات ذمیمه سبعیه اولی است.
سرای گل و دل چو طاهر شود به تو نور آن هردو ظاهر شود
و گفته اند «الکامل لا یطفئ نور معرفته نور ودعه»^۴.

۱. فرقه حشویّه: همان افراطیون اهل سنت هستند که به نظر عقلی بی اعتناء بوده و آن را بدعت می دانند. (ابن ابی الحدید؛ شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۳۶) آنها به مجلس درس حسن بصری حاضر شده و به وی اشکال می نمودند و حسن بصری نیز ایشان را به حاشیه مجلس خود رانده بود و از این جهت به حشویه معروف شدند. (شکری الألوسی أبو المعالی محمود؛ مسائل الجاهلیة التي خالف فيها رسول الله أهل الجاهلیة، ص ۱۸۲) احمد حنبل و حامیان او هم حشویه خوانده می شدند. (التنکیل بما فی تأنیب الکوثری من الأباطیل، ج ۲، ص ۵).

۲. وسائل الشیعة، چاپ الاسلامیه، ج ۲۷، ص ۱۹۲؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۱.

۳. سفینه البحار، ج ۲ ص ۴۸۶.

۴. سخنی از اهل عرفان و تصوف در باب انسان کامل است و مشابه آن سخنی است از شیخ سری سقطی که می گوید: التصوف: هو اسم لثلاث معان: و هو الذي لا یطفئ نور معرفته نور ورعه؛ ولا یتکلم بباطن فی علم ینقضه علیه ظاهر الكتاب و السنّة؛ و لا تحمله الکرامات علی هتک محارم الله - تعالی .



حدی ز حدود شرع اگر ترک شود
و خلع نعلین ظاهراً تنبیه است بر ترک کونین .
در ظاهر و باطن این چنین است
حقّ است و حقیقی همین است
و اهل این تنبیه چون بلوغ یابند به درجه زجاجة رسند، چه مثال کشف به تدریج لطیف
گردد، و حجر زجاج به حسب کثافت حجاب اسرار است، و حایل انوار، اما چون کدورت از
وی زایل شود؛

صافی شود چو صوفی جامی بود مصفا
و زجاج صافی، غیر حایل اسرار است، بلکه حافظ انوار است از انطفای به عواصف ریاح .
در قصه زجاجه گوئیم این حکایت
با نکته ای که گوید سر دفتر ولایت
چون عالم کثیف خیالی سفلی در حقّ انبیاء علیهم السلام مشکات انوار و مصبات اسرار است و
مرآت عالم اعلا است، مثال ظاهر حقّ باشد .
سری است و رای این که گفتیم
محرم چو نبود آن نهفتیم

دقیقه

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «رأیت عبد الرحمن بن عوف یدخل الجنة حیواً»^۱ .
این کشف شریف عارفان است
هرکس که بیافت عارف آن است
و صاحب نظر ﴿ما زاغ البصر و ما طغی﴾ که بصر او ﴿بصیر﴾ به نور «كنت بصره الذي يبصر
به» مستور بود؛ در حالت نقطه، آن چه نایم در نوم بیند او مشاهده نمود؛ که دیدم عبد
الرحمن ابن عوف را که در بهشت می رفت «مشیتا علی البطن»
تا نگوئی به خواب می بیند
بلکه می بیند او به بیداری
و چون عبد الرحمن ابن عوف ذو جذبتین بود، به جذبه صوریه و معنویّه، دنیاویّه و
آخرایّه؛
به بهشت آن چنان روان گردید
نور دو چشم ما چنانش دید

۱ . حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء لأبی نعیم اصفهانی، ج ۱، ص ۹۸؛ رجال حول الرسول، ج ۱، ص ۱۲۴، عبدالرحمان بن عوف .
۲ . النجم (۵۳): ۱۷ .
۳ . صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۷۸، چاپ بولاق، ۱۲۹۶ ق .

و انبیاء علیهم السلام و ورثة کامل انبیاء - قدس سرهم -^۱ معانی را از ورای صور مشاهده نمایند . و در اغلب حالات ، معنی سابق باشد به مشاهده باطنه ، بعد از آن ، از نور مشاهده باطنه شارق شود به روح خیالی منطبق در آینه خیال ، به مثال جمال صورتی که مثال آن معنی باشد .

در آینه تمثال جمال رخ اوست دوست جمال دوست می دارم دوست

و این نمط از وحی در یقظه ، مفتقر است به تاویل ، و در نوم به تعبیر ، و نسبت رؤیای صالحه با خواص نبویه ، واحدی است از چهل و شش جزو ، و واقعه نبوت در یقظه نسبت آن اعظم است ؛ بلکه نسبت رؤیای حضرت محمدیه [ص] در یقظه ، نسبت واحد است از مراتب ثلاثه و خواص نبویه نزد اهل کشف به حسب شعب نبوت منحصر است در اجناس ثلاثه . هرکه را آن واقعه واقع شود این سخن چون بشنود سامع شود



القطب الثانی

در بیان مراتب ارواح نورانیت بشریت روح [است] ؛ چه به معرفت این مراتب ، امثله قرآن شناخته شود .

اول ؛ مرتبه ارواح بشریه ، روح حساس است ؛ و گویا اصل روح حیوانی است که اصل حیوان به این روح حیوان است . و این روح در صبی رضیع موجود است .

اصل حیوان گفته اند این مرتبه با تو گویم ذکر چندین مرتبه

دوم ؛ مرتبه روح خیال است ؛ که هرچه از حواس به او رسد ، آن مخزون را در خزانه خود محافظت نماید ، و در زمان حاجت به حضرت روح عقلی که فوق او است عرضه کند . و در طفل رضیع در بدایت نشو و نما این مرتبه بالفعل موجود نباشد ، اندک اندک آید ، از قوه به فعل ؛ و این قوه در پروانه موجود نبود ، چه پروانه را شغفی است به ضیاء آتش ، و ظن او بر آن است که شمع دریچه ای است مفتوح به موضع ضیاء .

خود را چو زرد و سوخت فراموش کند خواهد که دگر دست در آغوش کند

سوم ؛ روح عقلی است ؛ که معانی که خارج از حس و خیال است به او ادراک کرده شود . و این روح عقلی جوهری انسی خاص [است] .

خاصه ی آدمی است این جوهر از بهایم مجو چنین گوهر

۱ . حدیثی منقول از امام صادق (ع) است که فرمود : «العلماء ورثة الانبياء...» . سفينة البحار ، ج ۳ ، ص ۳۱۹ .



و این جوهر انسی، مدرک معارف ضروریه کلیه است.
چهارم؛ روح فکری است؛ که [برای] اخذ علوم عقلیه محض است. و مرتب ترتیب نظری
تألیفات و ازدواجات مقدمتین مره بعد اخری می کند، و از نتیجه استفاده می فرماید.
جاودان تحصیل او باشد همین بی نهایت علم می باید چنین
پنجم؛ روح قدسی نبوی است؛ مختص به انبیاء و بعضی اولیاء علیهم السلام.
(م) روحی است بس شریف طلب کن ز ما یا؛
مجلی تجلی لویح غیب است، و مرآت احکام آخرت، جمله این است. از معارف
ملکوت السماوات و الارض، بلکه از معارف ربانیه [است].

او به علمی این چنین عارف شود عقل و فکر از درک او عاجز شود
و إليه الإشارة بقوله - تعالی - : ﴿وَكذالك أوحينا إليك روحاً من أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب
و لا الإيمان و لكن جعلناه نوراً نهدى به من يشاء من عبادنا و إنك لتهدى إلى صراط مستقیم﴾^۱.
ورای مشرع عقل است مشرب عرفا اگر تو طالب آنی به جوی آن از ما
باید که بر عاکف عالم عقل مبرهن گردد که طور ذوقیات و وجدانیات ورای عقل است؛
همچنان که طور عقل ورای تمیز و احساس است؛ و اگر چه غرایب الوان و عجایب
محسوسات بسیارند، اما غرایب و عجایب عالم عقل بیش از آن است که شرح بتوان داد.
وطوری که ورای طور عقل است، طور موسی و کانه [که آنچه] از طور او است. بلکه
حالی است که تانیابی ندانی و شرابی است که تا نوشی ذوق آن معلوم نکنی «من ذاقه يعرفه
عاقل» باید که طور خود را اقصای کمال نگرداند.

طور خود غایت کمال مگو لایزال کمال را می جو
مشاهده می رود که بعضی از بنی آدم ممتازند ببعضی از خواص، مثلاً ذوق شعر مختص
است به قومی، و قومی محرومند از ادراک آن به مرتبه ای که الحان موزونه از منزه^۲ تمیز
نمی کند. و در طایفه ای قوه ذوق به حیثیتی است که استخراج موسیقی و آغانی و اوتار و
صنوف دستانات مطرب و محزن و منوم و مضحک می کنند. و این آثار در صاحب ذوق
تام، اتم خواهد بود. و عاقل و عاطل او خاصیت ذوق در حالتی که شریک به ذوقی است در
استماع صورت و این آثار در وی ضعیف است، محتجب می نماید از صاحب وجد.

۱. الشوری (۴۲): ۵۲.

۲. منزه: تغییر یافته از لحاظ وزن عروضی، شعری که وزن آن مختل و خارج از قاعده عروضی باشد، فرهنگ معین.



گوید که خیال است مرایاری نیست با ذوق و خیال تو مراکاری نیست
این نقش و خیال است که بیند سرمست ورنه به جهان خانه خماری نیست
و اگر مجموع ارباب ذوق مجتمع شوند بر تفهیم معنی ذوق بی ذوقی را، نتوانند. قال الله
- تعالی - : ﴿وَمَا أَنْتَ بِمَسْمُوعٍ مِنَ الْقُبُورِ﴾^۱. و مثال ذوق حسیات به اضافه باذوقیات انبیاء
و اولیاء، ذوق سهل است؛ بلکه امر خسیس است.

به قدر عقل تو گفتیم تا که فهم کنی شراب ذوق بنوشی به خویش رحم کنی
و به مقتضای «من طلب شیئاً وجدَّ وجد». ^۲ قدم جهد در طریق طلب نه.
باشد که ز اهل ذوق گردی؛

و چون اولیاء از راح مروح روح افزا، نصیبی کامل و حظی وافر بیابی؛ و اگر از این
سعادت کبرا و مرتبه عظمای اولیاء الله قاصر و محروم مانی؛ سعی کن تا مذوقات به علم
دریابی. و اگر به تحصیل علم قادر نگردی، (م) باری کم از آن که اهل ایمان باشی؛
و تابع اهل الله ﴿وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ﴾^۳.
و علم فوق ایمان است، و ذوق فوق علم، و ذوق وجدان است، و علم قیاس، و ایمان
قبول مجرد به تقلید و حسن ظن بر اهل وجدان [است].

سعی کن تا به ذوق در یابی چون بیابی به ذوق در یابی
ورنه تصدیق ذوق ما می کن تا بیابی نصیبی ار یابی
و در احساس موجودات حسی و خیالی، بهایم شریکند با انسان. اما انسان به حظی
اشرف و درجه اعلی از غیر ناطق ممتاز است. انسان را از برای امری عظیم ایجاد کرده اند. و
حیوانات را از برای او، بلکه مجموع عالم مسخر انسان کامل است به امر حق؛ قال الله
- تعالی - : ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ﴾^۴.

تو از برای اویی و اینها برای تو تو خود فدای او کن و اینها فدای تو
حیوانات به مثل از برای انسان بی شک اند، از عالم اسفل افاضه انوار معارف ربانیّه

۱. فاطر (۳۵): ۲۲.

۲. از ضرب المثل های عربی است که معادل فارسی هم دارد. «من طلب شیئاً وجدَّ وجد؛ من قرع باباً ولیج ولیج» عاقبت جوینده
یابنده بود.

۳. المجادلة (۵۸): ۱۱.

۴. الجاثية (۴۵): ۱۳.



می‌کنند؛ چه انسان چو ادراک کند به حسّ، شخص معین [را] اقتباس کند عقل مدرکه از آن شخص معین، شخص عالم مطلق. چنان که در مثال خبر عبدالرحمان، ابن عوف گفته شد. و بعد از بیان معانی این ارواح خمسه به تقریر عرض امثله التفات فرمود بیان امثله هذه الآية؛

پنج روح و پنج تن وین هر دو پنج در طلسمات است طلب این پنج گنج
و سخن در موازنه این ارواح خمسه به مشکات، و زجاجة، و مصباح، و شجر، و زیت،
مجال بسط و امکان و تطویل دارد اما به طریق عرفا.

رموزی ز اسرار خواهیم گفت بسی در نازک بخواهیم سفت
و اهل بصر چون نظر فرمایند در خاصیت روح حسّاس، انوار او را ظاهر مشاهده کنند،
از ثقب معده متعدده، چون عینین، و اذنین، و منخرین، و اوفق مثال روح حسّاس در عالم
شهادت مشکات است.

سرّ این جمله گوش کن از من تا بگویم بیان آن روشن
اما روح خیالی خواصّ ثلاثه دارد:

[یکم] یکی آن که از طینت کثیف عالم سفلی است و متخیل ذو مقدار است، و شکل
و جهات محصوره مخصوصه و متخیل را نسبتی است با متخیل به قرب یا بعد. و از شان
کثیف است که به اوصاف اجسام موصوف بود. و انوار عقلیه محضه منزّه است از وصف
به جهات و مقادیر و قرب و بعد؛ لاجرم متخیل به روح خیالی از رؤیت جمال انوار عقلیه
محجوب باشد.

[دوم] اما خاصیت دوم روح خیالی آن است که چون از کثافت و کدورت صافی و رقیق
شود، موازی معانی عقلیه خیال گردد و مؤدّی به انوار عقلیه.

حایل نبود بلکه بود حافظ نور بنگر که توان دید زمانی به حضور
سوم متخیل در ابتدای حال محتاج است به خیال از برای ضبط معارف عقلیه، و این
خواصّ ثلاثه در عالم شهادت به اضافه با انوار مبصرة نتوان یافت؛ الا در زجاجة، چه زجاجة
در اصل از جوهر کثیف است.

اما چون شود صاف بود نورانی مصباح یمانی مجلس سلطانی
بلکه محافظت مصباح است از انطفاء به ریاح عاصف و حرکات عنیفه؛ و این مثال به
روح خیالی اولی و اوفق است. اما روح عقلی که ادراک معارف شریفه الهیه می‌کند.
وجه تمثیل آن اگر باید هم به مصباح کن که می‌شاید



چهارم: روح فکری است، و خاصیت او آن است که ابتدا از اصل واحد است. همچون شجری که روید او از یک اصل؛

و بعد از آن منشعب گردد به دو شعبه، و بعد از آن هر شعبی از دو شعب به دو شعب، تا به تقسیمات عقلیه کثیره الشعب بود. و در آخر مقتضی شود به نتایج که ثمرات این شجره مبارکه آید.

زین درخت ارمیوه او باز کارد باز یار یابد از هر میوه ی نیکو درختی باز یار مثال روح فکری در این عالم شجره است؛ تخصیص به شجره مبارکه زیتونه، که مبارک است به سبب خواص کثیره و ثمره دایمه که زیت است، و ماده مصباح، و مختص است از سایر ادهان به خاصیت؛ و اشراق او اتم و دخالش کم و دانه کثیر النسل و شجره کثیر الثمر را مبارکه می خوانند. این شجره که مثمره است بر طریق دوام اولی است که او را شجره مبارکه گویند و چون شعب انکار عقلیه محضه و خارجه است از قبول افاضه به جهات و قرب و بعد.

شاید که نه شرقی و نه غربی خوانی این آیت اگر معنی او را دانی
قال الله - تعالی - : ﴿توقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية...﴾^۱.

پنجم: روح قدسی نبوی است و منسوب بود به اولیاء وقتی که در غایت شرف و صفا باشد.

چون ماه تمام قابل نور شود در حضرت آفتاب منظور شود
چون بدر شود نور تمامی یابد در مجلس ما به نور مشهور شود

و روح مفکره در تعلیم و تنبیه محتاج است به مدد از خارج، تا زمانی که استمرار یابد در انواع معارف؛ و بعضی از روح مفکره در غایت شروق و صفایند؛ کانه که به غیر مدد از خارج تنبیه از خود می یابند. پس زید آن صافی بالغ الاستعداد را گویند که ﴿یکاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار﴾^۲ و نور بعضی اولیاء چنان شروق کند که از مدد غیر مستغنی گردد.

بی واسطه انوار معارف یابد بر آینه اش نور خدا می تابد

و این مثال موافق این قسم است. و چون انوار مرتبه اند بعضی بر بعضی، بعضی را روح حسّی اول بود و او طوطیه روح خیال است؛ و روح خیالی موضوعه در وی و فکری و عقلی بعد از حسّی و خیالی است. و زجاجة چون محل مصباح است و مشکات مانند محل

۱. النور (۲۴): ۳۵.

۲. النور (۲۴): ۳۵.



زجاجه و مصباح در زجاجه بود و زجاجه در مشكات .
 اين همه انوار فوق يك دگر چشمت ار بينا بود روشن نگر
 اين است معنای ﴿نور علی نور﴾^۱ .

خاتمة

ختم این فصل است یک دم گوش کن جام ما بستان و آبی نوش کن
 مثال مذکور به قلوب مومنین، یا به قلوب انبیاء و اولیاء علیهم السلام صحیح است؛ نه بر قلوب
 قاسیه کفره و فجره؛ زیرا که نور راه نماید تو را به حقّ. و مصروف از طریق هدای، باطل و
 ظلمت، بلکه اشدّ از ظلمت است. و ظلمت راه نماید به باطل؛ همچنان که راه نماید به
 حقّ عقول جهّال و کفّار. و ادراکات ایشان منکوس است. و عقول کفّار در حقّ کفّار غولانند
 که معاونت ایشان می کنند در اضلال.

عقل کافر چو شیخ جاهل و آن مؤمنی روز کفر می کرد آن
 و مثال کفّار، چون شخصی که غریق بحر مواج بود و موج فوق آن باشد، و فوق آن موج،
 موجی؛ و سحاب ظلمات بعضی فوق بعضی.

ظالمی در ظلمتی در مانده ای سخت تاریکی ز حضرت رانده ای
 و بحر لَجّی دنیای او است، به سبب ما فیها از اخطار مهلکه و اشتغال رویه و کدورات
 مغیمه.

و موج اول، موج شهوات است که داعیه است به صفات بهیمه و اشتغال به لذّات حسیّه
 و قضاء اوطار دنیاوه.

باشد شب و روز چون بهایم در بند مشارب و مطایم [مطاعم]
 و ظلمت این موج مظلم دیده نمی شود. زیرا که «حَبّ الشَّيْءِ يعمي و یصم»^۲.
 و موج ثانی، صفات سبعیّه است که باعثه است بر غضب و عداوت و حقد و حسد و
 تفاخر و تکاثر. و چون غضب که غول عقل است بر اکثر بنی آدم مستولی است، و در اکثر
 اوقات بر شهوات استیلا دارند؛ چون غضب غالب شود، بلاغافل از لذّات گرداند تو را؛ و
 شهوت طاقت مقاومت غضب ندارد. و اول غضب غلیان دم قلب است، و آخر ارادت انتقام

۱. النور (۲۴): ۳۵.

۲. از ضرب المثل های عربی است. برخی آن را به عنوان جمله ای از امیرمومنان (ع) نقل کرده اند.

از مغضوب علیه .

اماّ سبحانه اعتقادات خبیثه و ظنون کاذبه ، خیالات فاسده است ، که حجاب کافر است از ایمان و معرفت حقّ؛ و محجوب است از نور آفتاب قرآن .

خاصیّت ابر خود همین است کافر محجوب این چنین است
و ظلمات مظلّم اند در این ظلمات ، و ظلمت بعضی فوق ظلمت بعض باشد؛ و چون ظلمت حجاب است از رؤیت اشیاء قریبه از بعیده به طریق اولی .

چون تو در ظلمت نمی بینی قریب خویش را کی توانی دید در ظلمت چو باشی دور را
او چنین بود حجب کفار از معرفت عجایب احوال نبی ﷺ ، که با کمال قرب و ظهور و ادراک به اندک تاملی [قادر به درک آن نیستند!] .

محروم بماند از کمالش آن کور ندید خود جمالش
در ظلمت جهل مانند کافر شاید که بگویم این مثالش
﴿لو أخرج يده لم يكد يراها﴾^۱ و چون منبع انوار نور اول است ، و آن نور حقیقی حقّ باید که موحد اعتقاد کند . که ﴿من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور﴾^۲ .
چشمی که ندید نور آن رو تاریک بود چو روی هندو

الفصل الثالث

فی معنی قوله ﷺ : «إنّ لله سبعین حجاباً من نور و ظلّمة و لو كشفها لاحتقرت سبحات وجهه کلّ من أدركه بصره»^۳ (و فی بعض الروایات سبع مائة و فی بعضها سبعین ألفاً) .
اورا حجاب نیست حجاب تو از توئی است با ما یگانه باش چه حاجت به این دوئی است
به علم صحیح و کشف صریح معلوم است ، که الله - تعالیّ جلّ و علیّ - ، متجلّی است «بذاته فی ذاته» ؛ و حجاب به اضافه به سوی محجوب است ، و محجوبان از حقّ بر سه قسم اند ؛ بعضی به مجردّ ظلمت در حجابند ؛ و بعضی به نور محض ؛ و بعضی به نوری که مقرون است به ظلمت ؛ و اضافه این اقسام بسیار است .

ذکر بعضی با شما خواهیم گفت گوهر معنی نکو خواهیم سفت

۱ . النور (۲۴) : ۴۰ .

۲ . النور (۲۴) : ۴۰ .

۳ . شرح صحیح مسلم للنووی ، ج ۳ ، ص ۱۳ . فیض القدیر ، ج ۲ ، ص ۳۵۱ .





القسم الأول:

جمعی پریشان که به ظلمت محض محجوبند، چون ملاحظه که به باطل مایلند و از حق غافل، و حیات دنیاویّه و فانیّه دوست دارند و به آخرت باقیّه اصلاً ایمان ندارند! و گویند: دنیا به مثل در نظر ما اسرار است عقبی که تو گویی به خیال تو سراب است و این طایفه دو صنفند؛

[الصنف الأول]؛ صنفی طبیعیون اند؛ و طبع را سبب این عالم می گرداند، و طبع صفتی است مرکوزه و حال در اجسام مظلّمه است؛ و بی نصیب از معرفت [است]؛ نه خبر از خود و نه از خاصیتی که از او ظاهر می شود [دارد!]؛ و نوری ندارد که به بصر ظاهر مدرک گردد. مظلّمی را نور می خوانی خطا است خودبگو این ها که می گویی روا است؟

الصنف الثانی؛ مشتغلند به نفس خود، و از غایت اشتغال به نفس با ظلمت این عالم نمی پردازند؛ و دایم به عیش بهایم مشغولند.

چون بهایم دایماً در خورد و خواب از حضور ذوق زندان در حجاب و حجاب این قوم نفوس مدرکه و شهوات مظلّمه ایشان است. و اشدّ ظلمات در نقش ظلمت، هوا است. و لذلک، قال الله - تعالی -: ﴿أَفَرَأَيْتَ مِنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۱ و گفته اند «الهواء أبغض آلهة عبد في الأرض»^۲.

و این طایفه فرق اربعه اند: فرقه اول؛ رازعم بر آن است که غایت مطلب در دینی، قضاء اوطار است و نیل شهوات و ادراک لذات بهیمة.

به نکاح و طعام و جامه ی صوف خواجه صوفی شده و لیکن یوف و اعتقاد فاسده این فرقه جاهل آن است که نیل به این لذات غایت سعادات است. قال الله - تعالی - في حقهم: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أَوْلَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۳.

به محض ظلمت اند این ها گرفتار از این ظلمت مرا یارب نگه دار و فرقه ثانیة؛ غایت سعادات در غلبه و استیلا می یابند.

۱. الفرقان (۲۵): ۴۳.

۲. المحجّة البيضاء، ج ۸، ص ۴۴.

۳. الأعراف (۷): ۱۷۹.



سعادت نام این کرده چو اعراب و لیکن دولت او مانده در خواب
و محجوبند به ظلمت صفات سبعیه .

مغلوب این صفاتند محروم از حیاتند از خیر بی نصیب اند در شر کایناتند
و فرقه ثالثه؛ غایت سعادات در کثرت آل و مال و اتساع بسیار دانند و گویند: مال آلت
قضاء مجموع شهوات است، و ایشان را اقتدار بر قضای اوطار به مال حاصل شود. و همت
دنیّه این دونان به استکثار ضیاع و عقار، و خیل مسومّه و انعام و حرث، کثرت دنانیر مکنوزه
در تحت ارض مصروف است .

در زیر زمین نهند سیم و زر خویش هر چند که بیش می نهند خواهند بیش
بعضی از این فرقه در مدت عمر، راکب اخطارند در بوادی، و اسفار در بحار، در جمع
درهم و دینار .

به مثل گرسنه اگر میرد لقمه ی نان ز خویش واگیرد
قال رسول الله ﷺ «تعس عبد الدرهم تعس ملال عبد الدینار»^۱
از سنگ دلی سنگ زر و سیم نهند خاکش بر سر که نه خورند و نه دهند
و فرقه اربعه؛ که ترقی کرده اند از فرق ثالثه، زعم ایشان آن است که اعظم سعادات در
اتساع جاه و انتشار ذکر و اتباع و نفوذ امر مطاع است .

می کند بر خیر شرّ راهها می دهد سیم و زر ولی برپا
و تحمل جوع کند در اکل و شرب . حرفه، و مال به ثبات جهل صرف گرداند، تا او را به
عین حقارت نظر نکنند؛ بلکه تعظیم و اجلال بینند و اصناف این طایفه بی حدّ و بی شمارند .
ذوقی چونداشت ذکر هر یک سر جمله شمرده ایم نیکک
و جماعتی از این اصناف به لسان کلمه ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ گویند؛ گاه از خوف قتل و أسر
اولاد و صیانت احوال؛ و گاه استظهار به انام یا استمداد از موالّ اهل اسلام؛ یا از برای تعصب
به نصرت مذهب آباء و اجداد . قال الله - تعالی - فی حقّهم: ﴿يَقُولُونَ بِاللَّسْتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي
قُلُوبِهِمْ﴾^۲ و این کلمه طیّبه، قایل را بی تصدیق دل از ظلمات کفر اخراج نکند، و به نور

۱. راجع المجازات النبویة، ص ۲۹۶؛ و جاء قریب منه فی البخاری، رقم ۲۸۷۶ و ۲۸۸۷ و ۶۴۳۵؛ تفسیر روح البیان، ج ۴، ص ۲۸۲ .

۲. آل عمران (۳): ۱۶۷ .



ایمان در نیاورد . بل ﴿أولياهم الطّاعوت يخرجونهم من النّور إلى الظّلمات﴾^۱ .
 اما مؤمنی که این کلمه مصداقاً از صدق جنان چنان که اهل جنان گویند، گوید، [از
 ظلمت خارج و به نور ایمان در آید].
 در ظلمت محض او نماند هرچند کزو گناه زاید

القسم الثانی :

این طایفه در حجابند به نور مقرون به ظلمت؛ و سه صنفند؛ صنفی منشاء ظلمت ایشان
 از چشم است؛ و صنفی از خیال؛ و صنفی از مقایسات عقلیه فاسده.
 اما صنف اول؛ که به ظلمت حسیه محجوبند؛ [طایفه اولی] و واحدی از این طوایف
 خالی است از ناله و تشوq به معرفت ربّ خود؛ و اول درجه این صنف عبده اوثانند و آخر
 ثنویه؛ و میان ایشان درجات و عبده اوثان عالمند که ربی دارند و اعتقاد کرده اند که ربّ العالمین
 اعزّ و اجل است از هر شیء و انفس از هر نفسی . اما حجب این قوم ظلمت حس است و
 تجاوز نکند از عالم محسوسات . لاجرم از انفس جواهر چون ذهب و فضّه، اشخاص
 مصوره به خوب ترین صورتی سازند؛ و به یاقوت و لعل و لآلی می آریند؛ و آن را له خود
 می گردانند . و این صنف به نور عزّت و جمال از صفات و انوار الله - تعالی -، در حجابند .
 به محسوسات اینها در حجابند زمعقولات حظی می نیابند
 طایفه ثانیه؛ قومی اند از اقاصی چین و خطا، که ندارند مذهب و ملت، اما اعتقاد دارند به
 ربّ خود اجمل اشیاء است . و چون آدمی در غایت جمال یا فرسی یا شجری مشاهده کنند .
 سجده اش می کنند و هم خدمت نیک دارند حضرتش عزّت
 و اگر چه محجوبند به ظلمت حسّ، اما داخل اند در ملاحظه نور از عبده اوثان، جمال
 مطبوع و صور مصنوع که مفعول ایشان است، تعبّد نمی کند .
 در مقید نور مطلق می پرستند ترک مست بشنواز من بی مقید نور مطلق می پرست
 و طایفه ثالثه؛ می گویند که ربّ ما سزاوار است که در ذات خود نورانی باشد، و خداوند
 سلطنت در نفس خود، و از غایت عظمت و مهابت کسی را طاقت قرب به حضرت او
 نباشد . اما چنان زبید که محسوس بود چه نزد این طایفه .

جامع الانوار و مجمع الأسرار * ۲۰۰

۱ . البقرة (۲) : ۲۵۷ .

۲ . در اصل کتاب مشکاة الانوار آمده است : «جماعة من اقاصی الترك ، ليس لهم ملّة ولا شريعة» .



هرچه محسوس نیست خود نبود عاقل این قول کی از او شنود
و چون آتش را نورانی و مهیب و مستولی می یابند می پرستند، و ربّ خود می خوانند.
«در حجابند و خود نمی دانند»

و به نور سلطنت و بهاء محجوبند و این نور از انوار اله است. - تعالی و تقدّس - .
و طایفه رابعه؛ رازعم بر آن است که آتش در اشتعال و انطفاء در تحت تصرف ما است؛
و اله باید که مألوه در تحت تصرف او بود، و محسوس باشد و موصوف به علو و ارتفاع.
و مشهور در میان این طایفه علم نجوم است؛ و إضافت تأثیرات به نجوم می کنند. بعضی
تعبد شعری می بینند و بعضی تعبد مشتری.

هر یکی کوکبی پرستیدند که به تأثیر بیشتر دیدند
و به نور علو و اشراق و استیلا محجوب گشتند.

این هم از انوار آن سلطان بود نزد آن عارف کزین عرفان بود
و طایفه خامسه؛ مساعدت این طایفه می کنند، اما می گویند که چنان می زبید که ربّ
ما به اضافه با جواهر نورانیّه موسوم به صغر و کبر نبود. بلکه اگر بود از این و از آن.

همچو حربا می پرستد آفتاب هم به نور کبریائی در حجاب
و طایفه سادسه؛ ترقی کرده اند از عبده شمس، و می گویند نوریت آفتاب منحصر نیست؛
بلکه او را شریک بسیار است. و ربّ را شریک در نورانیت نیست. لاجرم نور مطلق که جامع
جميع انوار عالم است، تعبد می کنند؛ و او را ربّ العالمین می خوانند. و مجموع خیرات
منسوب به حضرت او می گردانند. اما چون شرورات اکوان مشاهده می نمایند، و ربّ
العالمین منزّه می دانند از شرّ، و ندانسته اند که شرّ مطلق عدم محض است، و شرّ نسبی
متضمن خیرات، لاجرم میان نور مطلق و ظلم منازعت پیدامی گردانند، و عالم را به نور و
ظلمت حواله می کنند و نور را «یزدان» و ظلمت را اهرمن می خوانند.

ثنویّه طریق او این است مشرک است و تمام بی دین است

الصنّف الثانی؛ در حجابند بعضی از انوار که مقرونست به ظلمت خیال

از عالم حس گذشته است این ساده اما چه کنم که در خیال افتاده

و تعبد می کند موجودی متخیل قاعده عرش و اخصّ این صنف را رتبت جسمیت است.

بگذر ز مجسمه چو جوئی با وی سخنی چنین چه گوئی



بعد از آن کرامیه با جمعهم،^۱ و در شرح مقامات و مذاهب این طایفه فایده و درجه ارفع این قوم نفی جسمیت است و جمیع عوارض جسمیت است الا جهت مخصوصه که جهت فوق است.

(م) ازین جهت ز طریق هدی بود خارج.

و نزد این طایفه چیزی که داخل عالم با خارج عالم نیست متخیل و موجود نبود و ندانسته اند که اول درجات معقولات تجاوز از نسبت است به سوی جهات.

الصنف الثالث؛ محجوبند به انوار الهیه، که مقرون است به مقایسات عقلیه فاسده مظلمه؛ و می پرستند اله سمیع و بصیر و متکلم و قادر و مرید و علیم و حی، که منزّه است از جهات. اما از این صفات این فهم کرده اند که بر حسب مناسبت صفات ایشان است «بل کل صفة يتصور الخلق فهو منزّه عنها». و بعضی صریح گویند که کلام حق صوت است چون کلام ما. و بعضی گویند که کلام الله مثل حدیث انفس ما است. نه صوت و نه حرف. آن کلام نفیی است. و اگر تحقیق سمع و بصر و حیات از این طایفه طلب کنند، رجوع کنند به تشبیه از حیثیت معنی، اگرچه منکر تشبیه شوند به لفظ و معنی؛ این اطلاقات در حق ادراک نمی کنند. و قطعاً می گویند اراده حق حادث است، و آن طلب است و قصد، مثل قصد و طلب ما. و چون این مذاهب مشهور است.^۲

«حاجت به تفصیل نباشد ما را».

محجوبند از انوار به ظلمت مقایسات عقلیه.

زحس و زعقل و قیاس و خیال گذرکن که گردی تو صاحب کمال

القسم الثالث:

محجوب به محض انوارند، و اصناف کثیره اند اما به اصناف ثلاثة اشارتی خواهد رفت. [صنف] اول؛ طایفه اند که تحقیق معانی صفات می دانند، و اطلاق اسم کلام و ارادت و قدرت و علم را ادراک می کنند؛ و معلوم کرده اند که اطلاق این اسماء در حق نیست مثل آن اطلاق که در حق خلق [است]؛ و تعریف این صفات کنند به اضافه با مخلوقات، و حق را

۱. الملل و النحل للشهرستانی، ج ۱، ص ۵۱، الكرامیه؛ و راجع أيضاً تمهید الأوائل و تلخیص الدلائل للباقلانی، ص ۲۲۰، باب: الكلام على الجسم، چاپ بیروت، ۱۹۸۷ م.
۲. ر. ک: شرح تجرید العقائد للقوشجی، ص ۳۱۰-۳۳۷، الفصل الثاني من المقصد الثالث في صفاته تعالى - و ص ۳۱۵-۳۱۶ بحث اراده و کلام خداوند را شرح می دهد. - چاپ رحلی سنگی، منشورات بیدار و عزیز.

تنزیه و تقدیس فرمایند چنانکه موسی علیه السلام - در جواب فرعون فرمود؛ چون سؤال کرد که ﴿و ما رب العالمین﴾ قال علیه السلام ﴿رب السموات و الأرض و ما بینهما﴾ این کتیم موقنین ﴿ و نزد این طایفه حق منزّه است از مفهوم ظاهر از معانی این صفات، که محرک و مدبر سماوات باشد. و صنف ثانی؛ مقید عالم حسّ اند.



لاجرم چون زحس نمی گذرند
حقّ تعالی کنند تشبیهش
عاقلان چون به عقل می نگرند
زآن سبب کرده اند تنزیهش

و صنف ثانی مقام علم خود را اعلا از اول دانند، و گویند که در هر فلکی موجودی است خاص، که محرک و مدبر فلک است؛ و خاصیت موجوده هر فلکی را ملکی خوانند؛ و تشبیه ملایکه با نسبت انوار الهیه نسبت کواکب گویند، یا انوار محسوسه؛ و بر شرمه این قوم لایح شده، که افلاک ثمانیه در ضمن فلک اقصایند، که در شب و روز سیصد و شصت درجه قطع می کنند، به سیصد و شصت حرکت؛ و مقدار هر حرکتی، زمانی [است]. چنان که هر ساعتی پانزده زمان باشد. و حرکت سایر افلاک تابع حرکت او است. و این قوم نافی کثرتند از حق، و می گویند که ربّ عالم محرک فلک اقصا است، که منظوری است بر مجموع افلاک به طریق مباشرت.

و صنف ثالث؛ قایلند که تحریک اجسام به طریق مباشرت، سزاوار عبدی از عباد است؛ و آن عبد ملک را ملک می خوانند. و نسبت آن ملک را ملک می خوانند. و نسبت آن ملک به انوار الهیه نسبت قمر گویند به انوار محسوسه؛ و ملک را مطاع خوانند از جهت این ملک؛ و حق را محرک تصور کنند به طریق امر نه به مباشرت؛ و در تفهیم امر و حقیقت آن.

«سر به سر عاجزند و سرگردان»

و محجوب به انوار محضه،

اما اول مرتبه واصلان که از آلت مغایرة و رفع مباینت کرده اند و پیوسته از اثنیثیت [بر] گشته اند و به یگانگی پیوسته [اند].

صد جان به فدای و اصلان باد
دل راهمه روز واصل آن باد

و مطاع واجب الاتباع را موصوف یابند به صفت وحدانیت محضه و فردانیت صرف؛ و نسبت این مطاع نسبت آفتاب بینند در انوار. و توجه نمایند از محرک سماوات و امر به



تحریک، به حضرت ﴿فاطر السَّمَوَاتِ﴾^۱ و فاطر امر به تحریک سماوات [کرده است]. و وصول یابند به مبدأ منزّه مقدّس از ادراک بصر، و بصیرت ناظرین.

عقل این جا چنان فرو ماند که نداند خود چه می خواند و واصل در این مرتبه با بقیه رسوم خلقیه، ملاحظه جمال قدس نماید؛ و ملاحظه خود نیز می باشد؛ فانی بود از مبصرات و بینا به مبصر.

به غیر از خود و حق نبیند کسی اگر چه بگردد به عالم بسی این مرتبه حضرت خاصان باشد عامی نتوان گفت که خاص آن باشد [الوضع الثالث، خواصّ الخواصّ]: اما خواصّ الخواصّ؛ از خواصّ ترقّی فرموده اند و در آتش شمع محبّت [سوخته اند].

العشق نار فی القلوب فاحترقت ما سوی المحبوب
پر پروانه عقلی، و موم هستی، و خرمن خودپرستی، تمام سوخته اند،
دل سوخته اند و هم جگر سوخته اند وین سوخته رابار دگر سوخته اند
فانی است و فانی از ملاحظه فنا.
مانند باقی یکی دگر فانی خوش فنا و بقا است گر دانی
و هر آینه چون نار غیر سوز، سبحات و جه اول، که اعلاّی انوار ذاتیه اند، مدرکات بصر صاحب نظر بسوزانند.

مبصر و مبصر و بصر چو نماند همه باشد یکی دگر چو نماند
لاجرم معنی ﴿کلّ شیء هالک إلا وجهه﴾^۲
از سر ذوق و حال فرو خواند
چه با ظهور نور حق ظلمت خافیه که در لیلۀ ظلمانی می نمود نماند؛ و چون وحدت وجودیه به احدیت ذاتیه تجلی فرمایند، ذرات ممکنه و ظلالات اعیانیّه و اعتبارات اسمائیه مضمحل و متلاشی شوند.

این دوئی محو شد یکی باقی است آن یکی هم حریف و هم ساقی است
این نهایت مرتبه واصلین است. و بعضی واصلان به مقتضای «جذبۀ من جذبات الحقّ توازی عمل الثقلین»، بی و سیله سلوک، و اندراج ترقّی و عروج بر سبیل تفصیل مذکور، و

۱. الشوری (۴۲): ۱۱.

۲. القصص (۲۸): ۸۸.

بی الم عطشان در سباسب طلب، آب زلال معرفت از عین الحیاة وصال نوشند. و در اوّل وهله یابند کمالی و جمالی، که آخریان در آخر یابند.

آن یکی سالک این دگر مجذوب از خلیل و حبیب جو محبوب
والله أعلم بأسرار أقدامهما و أنوار مقامهما. و تفصیل حجب هفتاد هزار است، که سالکان به آن محجوبند. در اجمال جامع الانوار که اسم این رساله است توان یافت. چه حجب با صفات بشریه بود یا خیالیّه و یا حسیّه یا مقایسات عقلیه به انوار محض. و بیان معانی این علم بدیع به اجمال رفته [است].

بگذر زحجاب و موج دریا در آب نشین و باش با ما
تمّت الرسالة «جامع الانوار و مجمع الاسرار»؛ بحمد الخالق الجبار.
والصلاة والسلام على النبي المختار و أولاده الأبرار. والحمد لله رب العالمين.
العافية بالعافية.

تحریر واقعه، بیست و چهارم شهر رمضان المبارک، سنه ۴۵ به اتمام رسید.
القاسم.^۱



۱. این نام کاتب است که از شهرتش اطلاعی نیافتم. ضمناً مقصود از سنه ۴۵ باید سنه ۸۴۵ قمری باشد، زیرا وفات شاه نعمت الله در سال ۸۳۲ یا ۸۳۴ قمری بوده است.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی